گنجینهٔ دستنویسهای پهلوی
و پژوهشهای ایرانی
۱

دستنویس ت ۵۸

نیرنگستان

با

زیرنویس فارسی

به کوشش

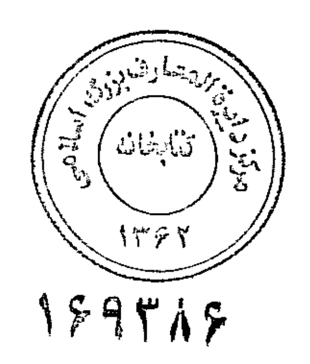
دکتر ماهیار نوّابی   دکتر کیخسرو جاماسپ اسا

و با همکاری فنّی

دکتر محمود طاووسی

از انتشارات

مؤسسهٔ آسیائی «دانشگاه پهلوی» شیراز



ازاین کتاب یکهزار نسخه ، یکصد نسخه روی کاغذ شفاف رنگی ونهصد نسخه روی کاغذ مفید
درچاپخانهٔ دانشگاه پهلوی به‌چاپ رسید ، ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سرآغاز

اشارات دانشمندان و فیلسوفانی چون ابوریحان بیرونی و محمّد زکریّای رازی و شهاب الدین سهروردی به حکمت خسروانی و فلسفهٔ ایرانی، تذکّر پلینیوس رومی درباره استفاده هرمیپوس یونانی از کتابهای زرتشتی، مطالبی که در کتابهای قابل استنادی چون مروج الذهب، مجمل التواریخ و القصص نامه های پیغمبران بنی اسرائیل و احادیث اسلامی آمده است، وجود مراکز مهم علمی در نصیبین و رُها و تیسفون و جندی شاپور، ترجمه های باز ماندهٔ عربی از زبان پهلوی، پیدایش دانشمندان و فیلسوفان و اندیشمندان بلند پایه ای در دوران طلائی اسلامی یعنی دوران خلافت عبّاسیان، از این سرزمین، که شمار آنها از دانشمندان هر یک از کشورهای اسلامی دیگر و بلکه از همه آنها روی هم بیشتر است.

وجود سنگ نبشته های پارسی باستان و پارسی میانه و پارتی، نامهٔ مینوی اوستا، آثار بازماندهٔ مانویان به زبانهای پارسیک و پهلوانیک و سغدی و ترکی و چینی و قبطی و کتابهای پهلوی (= پارسیک) چندی که تاکنون بجای مانده‌اند، همه دلالت بر وجود فرهنگ و تمدنی بزرگ و درخشان، از دیرباز، در سرزمین ایران بزرگ میکند که بر پایه های فلسفهٔ ایرانی استوار بوده است.

علت هرچه باشد، سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی یا تغییر خط و یا همهٔ آنها باهم، قدر مسلم این است که بسیاری از آثار مدون دوران ساسانی و آغاز دوران اسلامی ایران از میان رفته است، و عده‌ای که از دستبرد زمانه رهائی یافته اند در موزه ها و کتابخانه های مهم اروپا و بیشتر در هندوستان و در کتابخانه های پارسیان نگاهداری میشود. اینها میتوانند روشنگر زوایای ناشناختهٔ تاریخ و فرهنگ کهن ما باشند، و از این رو نگاهداری و چاپ و انتشار آنها و تشویق دانشمندان به مقابله و تصحیح و ترجمهٔ این گنجینه ها که ما را به شناخت بیشتر زبان فارسی و غنای آن در بیان مفاهیم یاری میکند، بر ما واجب است.

و باز از این روبود که هنگامی که دوست دانشمند و ارجمند من استاد دکتر ماهیار نوابی رئیس مؤسسهٔ آسیائی

دانشگاه پهلوی پیشنهاد کرد که برای بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی خجسته دودمان پهلوی شادی روان بنیان گذار آن پنجاه نسخهٔ خطّی پهلوی را از سوی مؤسّسهٔ آسیائی دانشگاه پهلوی چاپ و منتشر کنیم، این پیشنهاد را از دل و جان پذیرفتیم.

این پنجاه جلد کتاب پهلوی و کتاب بارگاه رضا هدیه‌ هائی است که در این آئین ملّی برگزاری جشن پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی با فروتنی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر ریاست عالیهٔ دانشگاه پهلوی و علیاحضرت شهبانو فرح ریاست عالیهٔ مؤسّسهٔ آسیائی دانشگاه پهلوی تقدیم میشود.

فرهنگ مهر —
رئیس دانشگاه پهلوی

دیباچه

مؤسسه آسیائی وابسته به دانشگاه پهلوی افتخار دارد که بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی را، مجموعه‌ای در پنجاه جلد، از دستنویسهای پهلوی و اوستائی و پژوهشهای ایرانی چاپ کند و به دوستداران فرهنگ و ادب ایران تقدیم دارد.

در تابستان سال دو هزار و پانصد و سی و سه شاهنشاهی، در گروهی سخن از خدمات برجسته رضاشاه بزرگ بدین سرزمین و روز تاجگذاری وی (چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ هجری خورشیدی) میرفت، در آن هنگام اندیشه چاپ مجموعه‌ای از متن‌های پهلوی به یادبود پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی را از خاطرم گذشت و سپس این اندیشه را با رئیس دانشمند دانشگاه پهلوی جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، که از شیفتگان فرهنگ ایرانند و از یاری شناساندن این فرهنگ کهن هیچگاه دریغ نکرده و نمی‌کنند، درمیان گذاشتم تا اگر در این اندیشه با من همداستان باشند مراتب را

به شرف عرض شهبانوی فرهنگ پرور ایران، ریاست عالیهٔ مؤسسهٔ آسیائی برسانند
مگر اجازه فرمایند تا مؤسسهٔ آسیائی بدین کار شایسته دست یازد.
جناب آقای دکتر فرهنگ مهر با پیشانی گشاده و آغوش باز ازین اندیشه استقبال
کردند و مطالب را به شرف عرض شهبانوی ایران رساندند و دیری نگذشت که فرمان
علیاحضرت شهبانو بدین کار نیک شرف صدور یافت و به مؤسسهٔ آسیائی ابلاغ شد.

شورای استادان مؤسسهٔ آسیائی، با الهام از نام خاندانی، که جشن بزرگداشت
شاهنشاهی آن را، مردم ایران امسال برگزار میکنند، چاپ کردن کتاب یا
دستنویسهای پهلوی را در درجهٔ اول اهمیت قرار داد. کشوری که در آن بیش از هر کشور دیگر میتوان
به دستنویسهای پهلوی و اوستائی دست یافت کشور هندوستان است. هر چند بدبختانه
هوای گرم و نمناک آنجا با کتاب سازگار نیست و کاغذ را زود شکننده و تباه میسازد و می پوساند.
در فهرستی که جمشید کاووس جی کاتراک به نام «گنجینه های شرقی» (ORIENTAL
TREASURES) گرد آورده و به سال یکهزار و نهصد و چهل و یک میلادی (دو هزار و پانصد شاهنشاهی)

به چاپ رسانده است. از بیش از یکهزار دستنویس ایرانی و هندی نام برده که اکنون برخی
از آنها از میان رفته است، و این، نه تنها بواسطهٔ آب و هوای هندوستان بوده بلکه بی توجهی
و نادانی هم در نابودی آنها بهره‌ای بسزا داشته است. گردآورندهٔ فهرست یادشده به نگارندهٔ
این سطور میگفت: «سی سال پس از چاپ آن فهرست گذارم بکتابخانه‌ای افتاد که خداوندان صاحب
چندین دستنویس پهلوی و اوستائی بودند. من آنها را دیده و پژوهیده و نام آنها را در فهرستم آورده بودم.
خداوند خانه بجهان دیگر شتافته بود و چون از کدبانو سراغ دستنویسها را گرفتم، وی آنها را از راه
دینداری و برای آنکه مبادا برگ پاره های آنها زیر پا بیفتد و برای وی گناهی بزرگ بشمار آید به آب دریا سپرده بود».
با این همه، هم اکنون، چندین صد دستنویس پهلوی و اوستائی در هندوستان هست
که تقریباً همه از روی دستنویسهای کهنه‌تر رونویس شده‌اند. بیشتر آنها روزگاری از آن کتابخانه‌های
شخصی بوده و رفته رفته به کتابخانه های عمومی و مؤسسات راه یافته‌اند تا بیشتر و بهتر از آنها نگاهداری شود
و کمتر در معرض نابودی قرار گیرند. از این کتابخانه ها میتوان کتابخانهٔ مؤسسهٔ شرقی کاما و کتابخانهٔ
«نخست دستور، مهرجی رانا» را نام برد که صاحب مجموعه های گرانبهائی از دستنویسهای پهلوی و اوستائی اند

پاره‌ای از دستنویس‌ها نیز توسط شرق‌شناسان به کتابخانه‌های مهم اروپا رسیده‌اند که مهمترین آنها مجموعهٔ دستنویسهای اوستا و پهلوی، دوازده جلدی کپنهاک است که توسط شرق‌شناس بنام وسترگارد به اروپا برده شد و جانشین او کریستین سن CHRISTEN - SEN آنها را چاپ کرد و بر آنها دیباچه نوشت. این کتابها اکنون بسیار کمیاب و چند مجلد آن نایاب است.

برای انجام دادن فرمان، از دوست دانشمندم دستور کیخسرو جاماسب آسا، دستور بزرگ شهر مبئی و رئیس کتابخانهٔ «مؤسسهٔ شرقی کاما»، یاری خواستم تا از هیأت امنای کتابخانه‌های «مؤسسهٔ شرقی کاما» و نخست دستور مهرجی رانا» اجازهٔ عکسبرداری از دستنویسهای پهلوی‌شان را بگیرد و اگر خود یا دوستانش دستنویسهای ارزنده دارند بر آنها بیفزاید، کار گزینش دستنویسها برای عکسبرداری نیز به عهدهٔ وی واگذار شد تا آنچه را مهم و میسور می‌داند برگزیند. این کار به دشواری انجام گرفت چه دستنویسها از طرف هیأت امنای کتابخانه‌ها و خاندان انکلساریا (که چند دستنویس از این مجموعه متعلق به آنان است) تنها به او سپرده شد بعد، و وی، امانت‌داری را

رنج سفر بر خود هموار ساخت و با دو جامه‌دان پر از کتاب به ایران آمد، سه ماه تمام از بام تا شام،
در چاپخانه‌های دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه تهران گذراند و در همه جا با دستنویسها همراه بود.
من و همکارانم از مؤسسهٔ آسیائی نیز همه جا با وی همگام بودیم تا کار عکسبرداری و چند دستنویس
بپایان رسید، دستور کیخسرو مجبور شد به بمبئی بازگردد ما نیز برای تطبیق عکسها با دستنویسها و رفع کمبود آنها
در پی وی به هندوستان رفتیم تا این مهم انجام شد. نامه‌ای نیز به پروفسور آسموسن استاد دانشگاه کپنهاک
نوشتم مگر اجازهٔ تجدید چاپ دستنویسهای کتابخانهٔ کپنهاک را از ناشر نخستین آنها - MUNKS
GAARD بگیرد، اجازه گرفته شد و نامه‌ها به چاپ رسید.

مؤسسهٔ آسیائی سپاس و درود فراوان خود را به پیشگاه شهبانوی فرهنگ پرور که
با فرمان خود این افتخار را نصیبش ساخته، تقدیم می‌دارد.

از جناب آقای دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی که در راه پیشرفت کار از هیچ یاری
معنوی و مادی دریغ نکرد سپاسگزار است.

از دستور کیخسرو جاماسب آسا که با یاری وی چاپ این مجموعهٔ پنجاه جلدی میسور میشود

سپاسگزار است .

از پروفسور آسموسن که اجازهٔ چاپ مجموعهٔ اوستا و پهلوی کپنهاک به پامردی او انجام یافت سپاسگزار است .

از دکتر بهرام فره‌وشی مدیرعامل ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران که چاپ کردن بیست و چند جلد از این مجموعه را در چاپخانهٔ دانشگاه تهران پذیرفت و چاپ آنها با مشاورهٔ فنّی وی میسّر شد سپاسگزار است .

از دکتر محمود طاووسی که تطبیق و ویراستن و آراستن هر صفحه از تمام این مجموعه بدست وی و با مشورت وی انجام شد سپاسگزار است .

ماهیار نوّابی

استاد و رئیس مؤسسهٔ آسیائی

پیشگفتار

دستنویس T58 متعلق به کتابخانهٔ نخست دستور مهرجی رانا در نوساری است . انـدازهٔ آن ۳۸/۷×۲٤/٦ سانتیمتر ودارای ۲۹۲ صفحه است و بر هر صفحه ۱۳ سطر نوشته شده‌است . کاغذ آن اروپایی است و نشان : Charles & Thomas London 1868, در متن آن‌دیده‌می‌شود .

این دستنویس که متن کامل نیرنگستان است به‌دکترسرجیوانجی ج . مدی (Dr. Sir Jivanji J. Modi) اهداء شده است .

ترجمهٔ واژه به واژه فارسی آن نیز در زیر هر سطر داده شده است .

پایان‌نویسی به فارسی در صفحهٔ ۲۹۲ داردکه‌می‌رساندکه‌این‌دستنویس درروز ارد (ارشیشونگ) ماه اسپندارمذ به سال ۱۲٤۰ یزدگردی به دست‌دستوررستم جی دستور کیقباد مهرجی‌رانا نوشته شده است .

در بارهٔ متن به‌کتابهای زیر رجوع شود :

Handbuch der Orientalistik IV, ii 1 (Iranistik) از M . Boyce Leiden/Köln 1968 صفحهٔ ۳٤ یاداشت ٤ و صفحهٔ ۳۹ .

ـنیرنگستان چاپ عکسی بـه کوشش داراب . پ، سنجانا و مقدمهٔ‌همو چاپ بمبئی ۱۸۹٤ .

شرح ایـن دستنویس در فهرست دستنویسهای کتابخانهٔ مهرجی رانا ، نوساری فراهم آوردهٔ ب . ن . دابارچاپ‌بمبئی (۱) سال ۱۹۲۳ شمارهٔ ۱۲۹ آمده است .

ماهیار نوابی

1- B.N . Dhabhar : Descriptive catalogue of all mss ... Meherji Rana library - Navsari Bombay 1923 ,129.

اول دیگ به پاک کردن و زور بر گرفتن

وسته هیمه خاک آتش بهرام اندر افکندن و واژ به

گفتن واژ هورمزد گرفتن گست و موس به پاک به

کردن سه از سر او بن شستن

به یک از بن او سر شستن و بر

کردن و اندر دیگ نهادن و تا جوشش بر آوریو

چون به جوشش است و بار بر شمردن و از

آتش بر گرفتن و برسم چون از دیگ بر آوردن

و دیگ ام چون پیش بوید چون نویسنده من دین

بنوره وه جاماسپ پیش شهریار نوشتن

ایزدجردي په دادار خاور گرفه‌گر

تندرستیه و فیروزگری اول او را که خواهد نوشت

نیزنگستان به وهان ظاهر پتش دهان آسودگی باد

آن آسروکی از جای

به درداد که از بهتران او

اوستاوان کردن که آن اشهی

که اشهی خواهش‌تر یعنی روکان دوست از

مه این شوید است این

بوید و که یک دو کس توان شدن هر دو

توان شدن نه شاید پند که شود که روکان

که درستیه ظاهر

عزت‌مند تر روشن که اوستاوان تبن نه

کنشن از یعنی که اوستاوان کردن

را ده په اشوان آوردن گفتن

هستاد مرد که اوستادان من به برید تا

هر او عزت‌مند تر ایدون

تر که یا کیهان

یا آن این از هم کیهانیان بانکس

بوید یعنی اوشان روید اش متاع گذشتن

بوید که به بودن په دستور

اوشان به روید اش متاع نه په

سوداری گزاشتن بوید

دهشن په مراد خویش

نه راه دستوری پرنگ برادران دیگران

که اول اول این بوید چون

او پش ها که به هست که ایدون گویید هست

که او

که او اوستادان کردن به دیگر آن هر

به دیگر این روید به روید

آن چون کیهان اینید

که جد به این روید چون کیهانیان روید تمام

اند نیچیه تناع نه گرانت بوید

کیهان آن او

کیهان من چه ویش درسته این چون

بودیوزد هست زمین نیز که دبر به

روید این هست به این بودن

زمین نیز بر ایستید ستوران گفت شد این را نه

بوید چه دور این از کیهان به روید این از

اوستا

ه اندازه ظاهر نه آمده رز راه اندازه

ظاهر اوستادان به

[illegible]
اوستا چون دبد ماشری

[illegible]
که راه خانه زاده

[illegible]
که تن به

[illegible]
متاع بودن نیست کیهان

[illegible]
هست که او اسم گناه که

[illegible]
به که روید ارزش نه شاید

[illegible]
آن برد که فرسنگ شاید

[illegible]
که روید شانند نه روید که گناهین بیم شاید

[illegible]
نه روید این شاید روید هست نه

[illegible]
ایدون ظاهر داد شاید هستی

[illegible]
رفتن که به دستی نه شاید رفتن

[illegible]
نه شاید این که او ارزش به متاع اول

[illegible]
زیاده کرفه از اوستادان کردن کرفه بوید نه ایدون

[illegible]

بوید چون این در چفر این هست که ایدان

بوید هست آن نیز بر در او بوید آن اند

اوستاوان گردن چون یشت این په گردن گناه خوانند

دست پا به که اندر کیهان مرگ

و زیان شاید هست به کنند بسری

او همه اوستا با زود که بپیچ

دیگر اشی یشت این

به کنند شهر

اورس نه کرد ایستند مردار بود به ایدون

اسم دستور گفت هست و اسم دستور گفت هست به

او کردن که چفر نیست اشی او دادن هست نیز از

جز نیز

به برد او

گوید که اهریمن ارشی باز ورشتن نه تران

اش او اول بوید اثورنان یا

اثورنان کیهان یا اسپردن به کدام

از این دو او پیش گویم آن من اثورنان به اثورنایی

رواد بغی او اوستادان کردن رواد یا

کیهان یارین بغی متاع کیند

کیهان اسپ

کیهان سرداری بغی متاع جد

کنند ایدر ظاهر بغی متاع وسرداری بر بغی

اوستادان کردن اگر

رامشی دین آنجا ظاهر که

اوستادان کردن بهتر بغی دشتان ماه گزاردن

اگر گرگ کیهان آنجا ظاهر بغی

دشتان ماه گزاردن بهتر بغی متاع سرداری

کردن

کردن به شمار این که دشتان ماه تن بهتر

ز هر چیز اگر او دین اندر آن کردن

نه بوید هست که ایدون گوید هست سردار

کردن از هر چیز که همه نه کنند هست که

این مرداق باید کردن کنند آن نیز زن

آراستن وستر ششتن درون این یتن کار این از این

اول که نه زخم که زخم

خورش

که

کاید ری باید که ظاهر

از تو که دوز باز

هست که باز ان

گوید این از اوستا ظاهر آن بوید که او به

دادی بیشتنی کشیده ارزش پیدایش بر ته دارید ارزش

اندر فرسنگ ته گاید که په فرسنگ که ظاهر

که وتان دوز که او دست بر دارید راینید دوز

په هماز جای بوید از کی جه دوز

میشنی کی جد بر په فرسنگ نیز میشنی جد

اور میشنی په زخم نه باد

که او این دوز اور په این جای بوید این

هر آن که او گاد نه بوید ارش هرگز نه

بوید گاد په خوسک این ترسیدن ایدون بوید

چون او ایدون بوید چون از اول که او ظاهر کا

په ترسید که ویهانه گاد از اور بوید

که چه او ویهانه بر کشیده ارزش ظاهر

گاید دوز بوید که اور سرداری گاید

بر یک

هر یک بار تن روز بوید ازشان تا تن روز

اندر الیستید پس که او اندر سرداری گاید

ز تن روز آن هم یک بار هر چون او گاید به

تن روز او بوید این که چون بوید که او اندر

سرداری گاید بوید اندر جای این فرمان

او پتر به فرمان او نه اندر آن جای او از

به این به که او گاید پیشینی این فرهنگ از

کاری جبه به طاهر دستور

راست که به روز او بوید به نیز آن اسم دستور

این نیز اول هست ها اگر او دردید

اسم زن گاید روز واسم زن خویش دیگر خویش

پای تن روز اندر او گاید روز روید به دور

مرد نه بوید پرستار با این که به اززنند روز

بوید پس کہ پہ کاون بوید دوز بوید

اسم دستور گفت اندر دوصد شش سالہ کہ پہ تن مد

ایستید ارش پہ زن او ارزش خویشیہ او ارزش

هم چون ارش او اواد هست ارزش کاید او کنش

کہ پہ تن نہ مد ایستید ارش نہ کاید نہ

کنش چہ او زخم کنش دستان ماه او پانزده

سالہ جراح کہ نہ گزارید پنج ده

سالہ دستان ماه چوب و همہ ریمن

کہ عره بچہ اتورنان

کہ او دیگری بچہ

راه و دستوری پہ اتوربان بہ باید

پس تن ونار یعنی تنافور پس تنافور

بوید سال ورانا مرکزان کہ اوشان کہ پنج

بچه با به توخش که او

آن که بچه به نیک کسان چه به توخش سپند

یعنی کس این او اوستادان کردن روید ارزش با

به روید سخن گفت با آن سخن ترا هر

با گوید او او این یعنی چه تو به

هستم که یعنی با تو به او اوستادان کردن آیم

پس فرسنگ فراز سراید آن به تافور

پس از فرسنگ فراز سرایشنی او به

تافور بوید سال درانا مرگرجان نه روشن این

از اوستا ظاهر آن بوید که داینده یعنی که

خویش ام چه او پس په تو شب بوی چون

ارزش باز کشید اگاه دادن

نه توان عقل یا کادن توان نه سراید

به جای تنافور سال درانا مرگرزان نه روشن

که او باز توان کشیدن ارش از کشیدن که او

اگاهیها نه توان کشیدن ارش اگاهی دادن

که او اگاهی نه توان دادن ارش او سرائیشن

که او باز توان کشید اگاهی دادن گناهکار

نه بوید هست چه گوید یعنی خود دل زرتشی

او کش که او اگاهیها توان دادن او سراید

که گناهکار او بوید هست چه بوید که آن

سرائیشن او او نه رسید گوسفند هر جای

که بیدادیها دید نه شاید به

دادیها سرداری کند هست که ایدون گوید هست

هستی او دیدن که او هست ایستید به

همه ظاهر نه شاید به که او دادها

سرداری

سرداري کنند که آن گوید آن به این

بچه که نیز او این من اگر بچه

سخن این طاهر این نجانه این ولیس این

زند این مدل د اندر این خانه و اندر این

ولیس و اندر این زند و اندر این شنوندرا بنید هست اوشان

ابد چند از اوشان به بجدائی

بند بیخه او به شاید کشید این

از خانه ایدون ملک محل فرسنگ

شهر آن ملک این موجباست از خانه تا

میانه ایدون محل این فرسنگ از شهر ایدون از ملک

چون دارها پاسوان که دارها پاسوان

اسم دستور گفت هست گفت که بیم بیست و اسم دستور

گفت هست پاره ایستید چون هر خانه

خانه محله شهر ملک

زرتش ایدون از او به ظاهر هست از خانه محله

شهر و ملک این از اوستا ظاهر آن بوید که

زرتش جنش نه گوید یعنی به ما گش ارتش به

این ظاهر به شاید کشیدن گوید یعنی او اوی سخن ارتش سخن

جنش نه گوید یعنی او جای جنش هر جایی که دستور

کرد شمار ارتش شاید کشیدن به که یعنی اندر

هم که گوید هست سخن ا جنش. ارتش از

ایدس به ا گش ارتش اینچنین به نه شاید کشیدن

ایدون که آن گوید اوشان که

بچه

چون که او او گوید آن از بچه دو زر

هست من این بچه

از هست ان این

بچه یعنی او پشی به اوستادان کرون گش چون

مراد

مراد ایدون پادشاه چون بہ مراد ایدون

پادشاه ناسپتی چہ ان پس راه

ان چہ ان پس بہ او ان پادشاهی

بر پیغام بودن بوید از آن پس ظاهر نیچی این

فرشک بہ چند داشتن

چند بر بہ او بر

بہ راد بر بہ باید دستور گفت هست چند او بہ

گشید و دستور گفت هست چند او بہ گشاد

گر یا یا

بند و چند او بہ یا بہ

خفلت خصلت بر رسیدن هست دستور گفت

هشتاد فرشک بہ ده بہ خصلت او اور

رسیدن هست دستور گفت هست خصلت او

ایدون بوید چون مردی جوان که ان ازان

که مرد از ان به باید

دستور گفت هست زیادی به کشیدن دستور

گفت هست جد تر به کشید تو نزدیکان ان

به پس دادها کنه‌کار

تو نزدیک پس او به

کنه‌کار بیخی او ارزش به این کند اورک دستور این سخن این

او که زخم ظاهر بیدادیها سرداری ظاهر

به که یا دارید تا او به سر

به که زخم ظاهر بیدادیها سرداری

نه ظاهر شکمند ارزش او گزاشتن که کنه‌کاری

زیاده خواست که ان به زمان و دامان به عقل خویش به

مرید ارزش او گناهی روشن گفت هست که

بیدادیها

بیدادی سرداری که نیز او زخم نه ظاهر و نه

ارزش رو گزاشتن که او گناهکاریر زیاده نیت

که آن په زمان زمان باز نه کشید پس از زمان

که په زمان بي گناهی این به و ایدون (داون) حرسته

زر ان بیکناه اسم ره دوست گفت چون نه ظاهر

شکمند و زر جد تر بوید بینی او

په گاه به گردن ایدون

پند ان که اوستاد

و دستور از این جایر ظاهر که په سرداری

پسر دختر چگرزن چهار چگرزن لایق تر که

اگر ار او ادیا په به

سفارش فرزز دهید نیغی زمان داماں گرزن

آن او په نه باز سپردن

گناهکار که رو نه خواهید این که پنج گنه کار

هست پ زیاده او دوصد ارزش گکار صلح تا

و باده ارزش که نزدیک هست که ایدون

گفت هست ستردی گکار نیست اگر ایدون ان نه

فراز اگر او اوی او را پ به

سپاریدون فراز دهید بینی او زمان زمان نه کردن

که کنه کار نه او پ

نه باز سپاریدون کردکار که خواهید چون

بچه بیم انجا بینی سردار و بیم انجا بینی بچه

نه گنه کار که خواهید

ایدر گستی چون سردار ترا ایدر

بچه نه بیم انجا بینی سردار بیم انجا بینی

بچه

ان او

آن او به نه باز سپاریدن کنه‌کار کر نه

خوابید ایدون کر یا یا

یا چون کر هر دو آئینه بیم یا نه بیم

ظاهر یعنی بیم بر منذ دستور گفت که از بیم

نه پادشاه کشید دستور به آن زمان گفت که از

طرق این ده دادستان این نه ظاهر نه او به

باز سپاریدن کنه‌کار که خوابید دیوسیتان

یا تنافورکان یا بچه

آن او دیوستان یا آن او

تنافورکان و مرگرزان بچه به کندیدن سپاریدن

اوشان کنه‌کار نه سپاریدن به به

سپاریدن کنه‌کار که باز دهید نه به باز

سپاریدن که او که نه دهید این از اوستا

ظاهر ان بوید که کے

ظاهر که نه دانید نیت ارزش

دبید په جایر تنافور په سال ورانا مرکزان رز

دانید یعنی نه که او په توان

ورنس ارزش

باز داون چون نیک

مردم این که او دبید این که او گِردنیان

دبید این که او مرکزان نه دبید که په جایر

تنافور سال ورانا مرد په په این تر مرکزان

دبید جد تر نه دبید که اندر سال په بوید

مرکزان نه بوید دستور گفت هست که آن تن

را دبید په جایر مرکزان است رز او په

آید بچه هر چه سخن نه درید ایستید دش

دارید

دارید بید از آن جایر ظاهر

ارزش زنی او نیت آن کر او

زن بوید گفتن هست دستور جزاع دستور

گفت هست نیک پرورشن کر هر دو ۃ این

یار این یعنی او تو اواد خواستن یاد نه اسم نه

روشن هست کر ایدون گوید کر نه آواد خواستن

بچه جددین کر ۃ ده دنیان آید کر

کی این ۃ آورید ارشن سرداری ۃ او کر

خواستن ۃ اشن سرداری ۃ او کس کر اندر آن

ملک مه و ده ارزش کار یابید خرد ۃ

خرد این پرورشن نه شاید کر دهید متاع شاید

کر او دید یا اوشان ۃ هم با وجد با هم بای

بانک بوید یعنی کر روشان ۃ میرد ایشان متاع

بَد ام به میرید اش به لباشن تمام

هیچ دین کر به او ده دینی آید شاهنشاه تمام

و ارش از او تمام نیکوین کر به جد دیان

فروخت ارش تمام او سرداران دین کر بِد دوز

یا نه دهم ما روشن هست اگر آن دانید ارش نه

دستوری فروخت ارشن به آواد داد

چند مرد ایور خواهد سال درانا

مرد چند اندازه اوستادان بر خواهد سال

درانا ان اندازه شب نیج فرسنگ سه زارایام خورد

اشوان سه رایایم فرد اشوان

بر به کنند پسر نیز مرکزان پسر این اند جد تر

بوید نیفی کر دانید به نه رسید ارش

انکند از او نه بوید دستور گفت کر این

؟ تو نه کنند ایستید از پس او

دستور تا او دین پیوند گفت مرد جد دین کر او ده

دین آید بچه هر پنیز از گادن او زاد

ایستید ازش آورید بوید از آن جایی ظاهر

همه نه بچه

ازش زن از زن نه چه ده

دانستن را بر تر جایی تر نه بوید ازش گادن

نه شاید چه گناه ازش زن نه شاید

یعنی جددین به گزار هست چه او از داد نه شاید

و من چکار نه شاید کر نه کر او به دبید

ازش او نه گذاشتن هست نیز روز گار تا

خویش کر ایدر به میرید کر کس این هست کر او

متاع به خویشی با پیه بالک بر مایند

آن از آن جایی آید چیز کار نیست که هست که

خویشی بر هست که به بالک آن از آن جای آید

تا حصه بخشد و حصه او میانه آید حصه و بخشیدن

او حصه اوید آید که او کس دور به گذاشتن

به آن این تر که ایور مرد گذاشت یا زن

نه کردن از آن جای آن کس آید که او متاع

به خویشی یا بالک بر مانید تا همه به ام

گذاشتن زن چه دین که به او وه دینی آن تو ایستید

که اندر سال به میرید مرگزان او یوید هست برو

نه شاید کردن ا کویم نیز که میرد از

داشتن اوشان آید نا فرمان مرگزان این مردم

این متاع همه ورزیدن غارت کردن شاید از چه دینان

مردم نه ورزیدن جزاع غارت کردن نه شاید

شاید کـ باز روید غارت شاید

هت نیز متاع نه دوزیدن تر آوردن نه

شاید روسپی نا فرمان مرکزان جد دین کادن بَ

الیستد روسپی با ماده چهار پایداران

ظاهر کنم اوشان آن جایی ظاهر کند که ایدر

مارستان تاریک اوشان سوسه هم

پیوند مارستان دیویستان

مارست کار روسپی جد دین بوتر نه بوید یعنی

وه نه یعنی روسپی نافرمان هر دو ظاهر مرد ایدون

بوید روسپی که آبستن بوید نیت یعنی

این را جد دین و نافرمان مرکزان که آبستن بوید

تغافور این مرکزان که او را این فرسنگ دراز نه

شاید زیاده نیت یعنی تغافور این که او را

این فرسنگ شاید مرگرزان جدین نافرمان بچه

کِ فراز او بش رسید انجمن بَه داد بدتر

بوید پدر مرگرزان هست این گوید کِ پانزده سال

مرگرزان گویم یعنی بَه ورانا هست این را چه داشتن

شمرید یعنی اوستادان بَه داد

و زود این کنند اگر طرفی اندر طرفی اوشان

دزشرنید بَه ویر

اگر از اندر زنش او انوازه دید یعنی او کنند وزش

پس باز رختن یعنی به فرسنگ

خواهید ایوون ستویکر

خواهید ایوون دیگر بر این خواهید ایوون

شهردیگر بر این خواهید یک اینه چهار بر این

خواهید ات کِ ایوون گوید این ایوون چهار بر

این

این خوابید اگر ایدون آگاه

اندر طرف فرشک درشریر یعنی نرم کند

پس آگاه هستاد

یعنی اگر ایدون من آن ایرود از اندر طرف او اندازه

به یعنی به به پس و کنم به نرم نرم‌کنم

نه این که به گناهکاران چند ایستید که به

گناهی همه بار چهار به آن زمان شاید باز

سپردن که داند یعنی نرم به نه کنم روشن

گفت هست این آن بوید که به گناهکاری چند

ایستد تا که او به چند ایستید این همه

نه شاید به که همه باز کنند هست وناه

این گذارشن این آن بند زمان چند او که گفت هستی

ارتش به نه چند هستی همه که همه دوازده‌پشت

این هستی و این هستی ارزش یابی کنش

هستی این که او چیز نیز نه کرد هستی ارزش یابی

دو گونه نه کنش این یابی اندازه

این یعنی چون بوید که او به «جد» «دارشن» جد

ایستید سه تب ارش به

او جد بوید یعنی چون بوید که به جد

دارشن ازاد مرد گفت هست هر چیز این

فراز نه شاید ایر ارش به جد دارشن ایرون

همدادستان تر بوید هست یعنی که او سه بار یا

فراز گوید باری چهارم ا وایند گفت و ارش

به او دارشن که ایرون انیخان به رواد

برتر نیک کرام ایرون اوستاد بر

واد او اری برتر نیک کرام تر

که ؟

او اندر دانید کرم ظاهر هست که ایدون گوید

هست اندر کدام تر خوابید هست به او یک

تر روم چه او کاری اندر

آن هند چند اوی اندر آن یزشتان توانند بوید

هستی یقینی نرم کرهم هستی چون آن فرازشمردار راز

ایدون همران فرازشمردار گنه کار

چون فراز شمردار بوید هستی ایدون گنه کار

ایدون نیز آن گنه کار

ایدون نیز آن گنه کار اوستاد که آن بچه نه

بویرفت فراز گوید که او اوی خنبک کرد

گوید فراز گوانش یقینی ظاهر هست به سخن ظاهر

وز این جایر ظاهر نیفیه به که به جنگ کرد تا

جزاع که او یار مند جد تر نه کنند

دستور گفت دیگر یار مند جد تر نه

گفتن دستور گفت هست به او جنگ کردن نه

آوایه اگر به که دایند نیفیه شرم را نه

زاید نه جزاع به که او دیند کی ان

استادان گوید گنه کار

تو نزدیک که او از بسیار مرد اوستادان

فرارز گوارشن گنه کار هیچ تو نزدیک

ایرون

هند ان که هیتوشید هند ان که

از او جنگ کنند تمام جنگ تمام

گوید گنه کار همه جنگ

و همه او اویی فرارز گوارشن گنه کار هست که

نزدیک

تو نزدیک خیک کند هر دو گنه‌کار او برد

مرد ک خیک کردن گنه‌کار

گوش یا گوزش یا نه نه من سخن

که این جای را را

نه فراز را را یک نیز سخن بر

شمردار نیغی او این نه گفت ایدون ک انه

گفت نه پس گنه‌کار

نه پس پ او بر شمردن گنه‌کار نیغی ک

اوستادان نه کردن گنه‌کار نه بوید اگر

ایدون من سخن

گنه‌کار اگر ان یک این شنی اندازه سخن بر

شمردان نیغی او این توان ان پ

بر شمردن دو گنه‌کار نیغی که اوستادان

نه کردن گناه‌کار او بوید هست که او

یزشت په گناهکاری نه کرد ابستید که نیز هر بار

این چون ایدون ایرم
سه

گوید را نه توان گفت نه
بی‌گشته‌زفتن

که هم دو یک توان گفتن چون ایدون

ایرم گوید

گوید که او این توان بوید گفتن نه

گوید ایدون گناهکار بوید چون که او همه توان

بود گفتن ارزش یک نیز نه گفتن این دستور گفت هست

این ان بوید که نیز اکنون توان کرد نه کرد تا

که او نه توان کرد آن هند جدتر بوید

تا او بی‌گشته‌زفتن نه گفتن یعنی گیتی خرید نه بوید

تا او بی‌گشته‌زفتن نه گفتن بی‌گشته‌زفتن اندازه

تاوَر

تنافور ري اين نيفه كه هر نيرشن اين هر باره

اين يك و هر هم نه روشن و از دستور

گفت هست پشت او كرد ايستيد ني‌گشته رفتن

زياده نيست نيفه كه ايدون نه

اشو اردوشس

كه ايدون آن نه بر شمريد از

به اردوشس خوانند نيفه او اسم گناه هست

را درد با يا درد را

يا او را خشك يا سرد يا تشنه

يا تشنه يا

خشك يا سرد تشنه را باران هست

بر ازان سخن

پايداران يا او

بود ایستید نه شمردن گنه کار

نه په بر شمردن گنه‌کار یغیی کر از

اوستادان نه کردن وناه‌کار نه بوید

پاک یا گنه کار

و را یا آن را په حو بر شمردن

گنه‌کار یغیی کر اوستادان نه کنند وناه‌کار او

بوید کر یا دیولستان یا تنافور

چون مرد کر اوشان

دیولستان نافرمان کر یا تنافورکان یا مرگرزان ایرود بر این

شمرید این این او شمرید سنجینی و سنجینی سپراد

خوانید

این سپرید فراز سراید آن کر آن

فراز او این سراید آن

آن مرد دندان دارنید کر جد از مرد

را

را ظاهر د کر

ما آن کر ظاهر استاد کر دانید نیفی من از فرد

ظاهر نه آن گشتن

ما آن بزرگی آن گشتاسپ وزراد نیفی او پ این

خدا ورد این ما این کرد این از اوستا

ظاهر آن بوید کر دانید نیفی من ظاهر ارزش خوت

نه شمار این نیفی این چون بوید کر دانید نیفی

وارست ظاهر هرت او او بوید جد ایستید یا

این آن جایر نشنید کر او ارزش ظاهر نه توان

مرد دیوستان یا تنافور یا حاویت

ظاهر چون مرد او اوی دیوستان و نافرمان

یا او تنافورگان او ارگزان او شاگرد این ظاهر

این این او ظاهر نیک پ دادگا

نیک که زمان آن به ... به داوگا

سرواریر یعنی که را نان نه کوشت نیت ... داوکا

درون بر رسیدن آن داوکا درون پر

رسیدن را یعنی تا من یاد پر گرفت

به نه بر گرفت بر بر

به گرفت مرد نه ظاهر یعنی پشت به این گرفت او

اویر بر به گرفت مرد یعنی او نه گزینید چند

او هست چون گاو

چند زود او به آن مرد هست چون کار افروخت مرد

یک روزه این کرک زبان دید که

مهر ظاهر که کرک زبان دید که او اویر

داون نافرمان مهربار چاشید و هست که ایدون

کرک گوید این از اوستای ظاهر ان گوید که

نه نان

نه نان و نه گوشت نبشت ارزش په چیز

خوابید نه توان تا او گاو این فروخت مزد روزه

جراغ چاشید جراغ چاشید که په ستد تا او خوران

نه شاید که اندر کند په دنیا چیز توان خواستن

نه شاید په که به گزاشت است که ایدون گوید

این است جراغ که نه گذاشت این اندر شکمندیر

که نه دانید یعنی وناه از او کرد یا نه که

دانید به په مرگی وزیان وبلیدیر تا نه کرد جراغ چاشیدن

جدتر نیشت او اسموگان په مرگی وبلیدیر

تا نه جراغ چاشیدن فروغ گفت هست این په

دور که دانید یعنی او وناه او او نه کرد

تا شکمندیر این که دانند یعنی او او گردن تا

شکمندیر این به که په مرگی و پلیدیر تا نه

جراغ جانشین به سر نیست او اسموگان

به مرگی و پلیدبر نه جراغ جانشین گوار مرد

دیولستان یا تنا فورکان یا کوشت دادشو

کنه‌کار نه کنه‌کار چون مرد او اوی

دیولستان یا او نافرمان یا او تنافورکان به کوشت

نه داشتیه کنه‌کار این نه کنه‌کار دیگر هست

که آن

ان اوشان

آن این که ان مرگرزان این به مرد داوستانی

آن اورید این دهند او اوی مرگرزان به و پیشته

نه شاید که زیاده نیست یعنی سه

سروش چابک به جادوی یک بار چه آن که نه به

نیرنگ نه مرگرزان ده کردن زیاده کردن را

خوردن بزرگ جراغ دادن میانه این وچربی کردن

نه جراغ

ن جزایع نیکان نیک کوید نیکان نیک

کوید او اوی فراز

که رو ازکشها بیغنی که مرد

مرد خروب را هم مرد خواندن رساد بیغنی که

کهنبار یایشت یشتن رز ثواب ب کردن

پذرفت آن ن

که پذیرفت نه نه فراز اوی از اوی فراز

که سردار ایدون دستور

او بوید یشت کهنبار او بیغنی یابید که سردارییها او

این اول یشت زرش نه سردارییها از زرش

اوی را او اول زرش کهنبار نه یشت دبید دستور

گفت جست هست او سردار نه یابید بیغنی او

کهنبار تا زو نیست اول او

[illegible]

کهنار اتش و اول نه را

[illegible]

این نه توان گیتی اتش ظاهر دو هر په بوید پشت

[illegible]

ماید به کهنار کر بود آن آواید را انور اتش

[illegible]

تا که نیرشن به ماید اتش خور اوی بن چند

[illegible]

مرد سردار چند مرد مردان په

[illegible]

او زند سردار یعنی په این زاسپ چند دستوری‌ها

[illegible]

اهنور فراز شنیدن اهنور فراز

[illegible]

شنیدن چند سردار بر ستوز همه

[illegible]

اوشان کر ان میان کوید فراز سراید

[illegible]

یا بر کر یا

[illegible]

همه اوشان اوستای په تن این کر او

[illegible]

په آن میان سخن په بانک میانه فراز سراید

[illegible]

راسپی سخن بر شنود و چون نیز په واز شنود

[illegible]

این از

این از اوستا ظاهر گهنبار دیگ پرسش جدتر

نشت تا ار این اندازه از اوستایی ظاهر که مرد شمار

و ده یعنی پرسش فرواز مَن مرد شمار په سروش

فروردیگان چه آن پرسش شمار ده یعنی مرد شمار په هفت

ماه پشت ده یعنی یا په شش ماه یک په

ده یعنی سه نه این یعنی په پنج مرد پرسید چه په

یک مرد این نه پرسید آن کنشن او پل روید است

که ایدون گوید هست آن سخن این گهنبا تا دیگر

همه پرسش شمار ده یعنی مرد شمار از ظاهر دهان

پوریودکیشان ظاهر بوید درون هم‌وادستان این بود

هست یعنی درون شمار ده یعنی ده شمار نیک روان پس

جدتر نیست دستور گفت هست که

په شاید پشتن آن که راسپی نو او

نیرشن رسید زود آگاه کنبار یعنی راسپی پَه نو او

نیرشن رسید زرشن رسید تن اندر نه باید

تا زود ازوباز گرفتن فرستوی پَه به روید اتش همه

اواخر گنشن ارشن فراز گفتن گر زود پَه

واز گرفتن پَه فرازستایم به روید

ستَه بخوانیم فرداسنان چه

گاه دارید خشنومن باز سمرد ارشن واز فراز گرفتن

که از اول گر واز گیرید به گر هر سه دید

تا نه شاید زود اتش برسم پس گر یک بند

نه شاید هست گر ایدون گوید هست ارشن اول یک

بند شاید پس گر بانگ شنیدن شاید گر واز

گیرید رشن بانگ ایدون گشتن یعنی گر نیز پَه گاو

کردن گر پَه یک باریک فراز شنید هم

شاید

شاید فراز گفت راسپی کـ واژ گیرند ان خوفتر

کـ اوستایی اندر گوید زود بـ هست بـ برسم دارید

آتش او سوختن ازش این ایدون گفتن بیخی بـ

درون واژ از پس نـ شاید بـ زشت هم روشن بـ زشت واژ

از هر جایی شاید دهد بـ بـ دوبارگفت و

سه بارگفت و چهار بارگفت خشنوم گزارشن

تمام ایدون کـ اوستایی بـ تن

این گوید هست آن جایی لینی یک بار دهد

بسیار بار بـ خراع دهد بـ بـ پاکی

بر رساد اشاسفند او پس بـ

از آن جایی بسیار بار بـ خراع دهد کـ زود پس

از اوستایی بـ آتش سر بکیچ باچ باچ بـ گوید اتش نـ

گزارو بوید هست کـ ایدون گوید هست گزارشنی

بوید که زود به یشتن به آتش سر خوردن

ایدون که هست بوید گذارید نه کانی ارش نشنوید

آید به این داد او که بوید گذاردنی این گوید

ایدون ارش گرفتن باز باج ارش گفتن به باج ارش

باد چون از اول هست که ایدون گوید هست خوردن

این او پس یشت کس اوی ارش کانی گذارد

بوید که زود به یشت به آتش سر کانه به

بوید به کرده رسید ایستید ارش یشت این باز

کرد زود پس اوی یشت که زود به یشت به

آتش سر باج به گوید راسپی کرد نیز آن زمان آن

جای پس نیز آن جای ایدون باد چون زود

آب وه

آن زمان نه آن جای بوید یا پس رسید ارش به

شکستن بوید باز زود زود بوید باز زور زود

سه بخوانید چه گاه دارید

خشنومن باز شمردنی ارزش باج باز گرفتن داد

فروج پسر گفت هست پوریودکیشان این نیرنگ این نماید

یعنی زود به نیت به ارزش سر باج به گوید

خشنومن باز نه شمرد به

خشنود بر زود یعنی زود گوشن

دارید یعنی تا راسپی اندر یعنی زود گوشن دارید دارید

یعنی راسپی اندر نه بر من بوند

نه بر او اوی زود یعنی راسپی

گوشن دارد زود سردارها زود سرداریش حکم‌ها ارزش

زر راسپی بر او آید بر

که آن بر

بر

اوی او زود بیغنی راسپی گوش دارید بیغنی اندر

اندر اوی زود بوم

که زود بر

نه زود بر

بیغنی زود گوش نه دارید

سردار

بر بر بسردارها که شان از

زود بر او آید

زود که

فراز شمرید

آن بند چند زود فراز شمرید کرد

خوش آزاد مرد گفت هست این که گوسفند هم این

که نه اندر گوسفند هم اوشان همه یک دیگر هم‌دام این

که نه اندر گوشفتو ام اوشان همه یک از دیگر ؟ آن

زمان بر روید که یک این از اوی دیگر گوش دارید

مه‌گوشنسپ دستور گفت نه اندر گوسفند هم تا همه اندر

گوش داشتن کار نیست که همه ؟ پنج مرد نیست

این

این یک هر اوشان گرد بلند زود اندر این

بنج کرد بوید به زود جد دادستان بوید انه

هست که پانزده گوید هست که من یک این گوید هست

که من بنج گوید دستور گفت هست مرد این بیکمان که

درون این پاک به نیرنگ خوب فراز سازید روان نریر و

به انش تنافور این گرفه هر که آن جای

بوید درون باج گیرند خورشن خوردن انش تنافور

این گرفه درون او بید که انشها بدهم

او زود به گوید ازنش گرفه انشها بدهم دوکونه

اویر بوید نیبی این دیگ وادن دوکانه او بوند

نه هم نه روشن روشن گفت هست مرد این کمانی که

این اگر به داد را اوا بزید انش تنافور

این گرفه اوستا مرد راسپی اوستایر

خواندن حکم‌ها بر ایرشن فشوش

مانشهر پ ایستادن چون که گوشن دارید

ایدون فشوشن مانشهر تدسویدشن که گوشن دارید

آن اگر مرد سخن فراز شمرید گناه‌کار چون

اوستان بر چه مرد اوشان سخن اوستا پ تن

این فراز شمردن گناه‌کار که

نه کنند چون اوستا که سخن گوید

نه گوید هست بر آن اوستا زودان پ تن این

سخن راسپی گوشن دارید آن راسپی پ تن این سخن

زودان گوشن دارید که نه دارید اوشان شک گذاشتن

گشتن راسپی او یک اندر دیگر این حکم کرد ایستید که زود

سروشن برد داور پلید او این ایستید که آزنش

بهرام آن جابر پ پس باز نه گذاشتن پ این چیز

زود

زود دادر اوستا سراید یزشن یزید

شنوید اوستا سراید هست په یزشن بر شنوید

همه اوستا حکم همه اوستا

حکم یزشن یزید اوستا سرایدن بر

شنوید چون هست یزشن یزید داون په سرایدن

بر شنوید یزشن یک حکم

چون او یک حکم ازش نه حکم اوستا هست

په همه ظاهر آن زمان بوید که باج گیرشن ایس په

سته نه گذاشت الستید ایون چون آزاد مرد

دادستان بوید نیمی راسپی که نتر اوستا چند چهارطرف اوستا

به گذاشتن ارش آن اشی یشتن نه پس ر نه پس نه

بوید که اوستا از راسپی انور نه کرد الستید په

که گشنش که گوید سر باج په گوید

باج باز گیرند چون که به نشنوید این ظاهر بوید

پیغمی ب. خونیک‌میندن این طاهر بوید پیغمی که

دوبار به گذاشتن که او دوبار او او اندر آید

این که سه بار او او اندر آید این که چهار بار

او او اندر آید این که او باج گرفتن او او اندر آید

ارشن همه پیرشن او بوید که او باج گرفتن به گذاشتن

به که او باج گرفتن او او اندر آید تا او پیرشن نه

بوید و از دستور گفت هست راسپی چند چند گوید اوشان

گرفه پیرشن او بوید ارشن چیز چابر ظاهر کنند که

اوستا

که دو مرد

این اوستا گاه سرائیدن سراید زود این و راسپی این

هر دو مرد حکم سخن

سراید

هرکس

که به

کَ به سرایند آن خویش هرکس حکم چند فراز

شمرند گرد خود هست به همه روستا به جد گرد به

جد پرگرد که یک اول دارید یک سه اندر

گوسفند که هرگوشسپ دستور گفت هست اندر هم گاه نیز نیست

گوسفند هم اندازه

که دارد یک نماز

دارید آن خوبتر که به گوید که دو یک

دین پس آن خوبتر که دیگر پس که راسپی پُش هم

شاید که پرشن یا سخن

یا که زود چون به

اگر هر دو پس حکم آن

توان که به هم شنیدن گوبشن نیزو

نیمی یک ۰ او دیگر گوبشن دارد هر دو مرد نه حکم مرد نه حکم

کـ آن شنید سخن کدام سر شنیدن کفتن

یزد نیخیی یک او دیگر کوشش دارد هر دو مرد نـ حکم

کدام آن شنید سخن کدام هم شنیدن کفتن

یزد نیخیی یک آن دیگر کوشش دارد هر دو مرد نـ حکم

کدام کدام کـ شنیدن وکفتن کـ

کـ بـ هم کوید کاه

هر او

آن این شنو جد نـ آن این او حکم کـ

هر او حکم کـ نـ هر شنو

جد این از اوستا ظاهر آن بونه دو زوود چرن بـ

دیدن بـ بـ کرد ارزش بـ

کرد همه سخن کوید هم جد تر نیست دیوبازکی سـ سروش چرنام

ارزش یزشن سـ بـ کشتن راسپی نـ بوید دیگر

اوستا

[illegible]
راسپی : هست گوید ایدون که هست بوید او نه اوستا

[illegible]
او بوند به دیگر اوستا او بوید دیوبازگی تفاوتگان

[illegible]
این یعنی پرشش به گشتن یا نه هم نه روشن که اوستا

[illegible]
که اوستا به هرمنشین

[illegible]
بر منید یعنی او خرابید او منید دیگر یا

[illegible]
یا او این دیگر اوی به

[illegible]
سرایدن بر یعنی سرای این گوید آن کوشش دارید

[illegible]
دیگر یا آن نیک سخن کاشهان اوستا دهید نه حکم

[illegible]
یا او اوی آن نیک دیگر اوستا سخن دهید حکم

[illegible]
هست نشیم نیت این کرد من او تو

[illegible]
آن تش نه سخن دهید حکم هست تو را نیت

[illegible]
این کنم مرد که توان پرشش به مرد جبراج

[illegible]
کردن هر دو مرد گرفه او بوید به دهید هردو

دو مرد حکم گرفه او بوید هست که ایدون گوید

هست آن که اوی کرد انش پ آن زمان بوید که او

جد از مزد توان هست که هم کن این مرد که

توان خرفستر کرتن پ فروختن شاید هر دو مرد

گرفه او بوید او کردن را و

گرفه ایستد گرفتن نه کرد ایستد آن نیز خوارتر

نه بوید که پش به دهید او هر دو او بوید

پ مه دادستان جزاع داشتن خورش به پ

مرگی و بلیدیر تا نه جزاع این دادن که

دهید این چون خاک این کل این که او کس پ

ستد تو را نه بوید به زیان گزارشن که اوستا

سرایه بر یا هر که اوستا

سرایه بر از پ آن دیگر او بیغبی کار این که آب

آید

آید رودکان یا یا

یا تن رودکان یعنی اندر رود خانه یابید و هند از رود خانه آید

یا یعنی بانگ دستان یعنی بانگ از

دوزنج آید گوسان اوستا یا یا

اوستا بر پ آوردن آید یعنی اشتر بر آید

اگر عقل بر شنید سردار

اگر پ آن خویش عقل بر شنید حکم اگر ایدون نه

بر شنید یابید اگر

آن نه پ آن خویش بر شنید یا پ یابید یعنی پ

این برد اگر ایدون نه اگر

پ یاقتار ایدون میان سخن فراز شمرید

حکم ایدون پ آن میان سخن فراز این شمرید

حکم این از اوستا ظاهر آن بوید که نیرنگ اندر کردن

بانگ رسید که او به توان بردن به

بردن که نه ایرون میان سخن که

رز اول بانگ آن جای رفتن او پل نه روید نه

گشتن آن او پل روید نیم روشن دستور گفت هست

هستم . به نه گذارد این نیچه چون بوید نیخی به یافتار

چون بوید نیک به یافتار که آتش و آتش گاه

برسم برسمدان به توان بردن به یافتار که نه به

یافتار گرفتن درون چند مرد سخن اوستا

سرایدن حکم ر چند به ب سخن اوستا

ب سرایدن حکم که آن نزدیک نیک

شنید که یا آن خویش عقل

چند آن نزدیک من نیک بر شنید نیخی یک که نزدیک

من بوید شنیدن یا چند آن به آن خویش خویش

هست چیز، آن پس ظاهر نیفه این درون این سه چیز کردن

و ساختن نیشتن غورا نکرده شاید غل کرده شاید گندم بزرگ

ده هست از آن جای ظاهر گندم غل

حکم این چه گندم غلها آردی درون را پر

وارشن که تیز از بازار به فروشید نه شاید دستور

گفت نیفه خوشک نیفه خورش به پادیاو به وزیدن به پادیاو به

اندر هر چه کر نه فرنگ هست نه شاید

کر او خمیرکردن اتش پادیاو نیفه پاک این نه ستدن ازرش او

چهار اند این اندر گشتن هست کر ایدون گوید هست

نه چه درون آن هند گشتن چند اندر روز کار اندرش

شاید کرد تا او سه یک این درون گرفته دیر

افزارت زر آن فراز نه افزایت او هر دو جای

او نهادن روغن نتره هست که ایدون گوید هست

جدتر نیت نیچ دیگر میوه این درون

فراز نهادن شراب شاید و شکر نیز شاید

که شاید که آب بر نه شاید دستور

گفت اند اب اندک این بر نهادن هست چه او

آن سازش این نه شاید او او په هم چشمی

آن خوب تر که بر که نشتکی آن خوش

شراب به نهادن کل بزرگ مه به نهادن

بر سر طرفی راست راست هست که از هر طرف گوید

تره میوه اندر بزرگ ارش به نهادن ازرشی

سر او برسم طرف گشتن زرتش ایشم بوی سه تا از راست

به نهادن دیگر هر نیز او خواهید یشت از طرف

راست که شاید آن خوبتر که کره برسم یا روغن

راست که نه ارش ایدون گشتن نیچ به بوی برسم چپ طرف

باز

باز ایستید نه ایستید چه کَ بید برسم ایستند

چپ باز ایستید ارش نه یشتن بوید دستور گفت

هت هر چه بَ شراب و بَ ایستید ارش نه

یشتن بوید کَ او خواهید بَ فراز نشستن

ارزش بَ ارزش بَ نیشش پس افزودن کاست

نه خیراع هت کَ ایدون گوید هت افزودن شاید

و کاستن نه خیراع مه دستور گفت هت ایدون

چون او یزید اوی دید نه شاید برسم ستدن

او چپ نهادن یک ظاهر یک کرد

نه داشتن ایدون فراز چشمه مرد نه چه

درون را درون سازه ایدون بَ پاک بَ

کشتن یعنی کَ او برسم رسید نه شاید بَ بَ

نه شاید نه داشتن چه خشک

نه پاک وه نیغیه ترب به پاک درون سازه آن خوب‌تر

کر از اول جد کرد که شنوتش نه شاید که میوه

به فرود سترید ازرش بر به سازید نه شاید مرد که

به کنید ازرش بر به سازید نه شاید که نه

کنید نه شاید تره میوه ایدون به پاک به چیدن

نیغیه که برسم بر رسید نه شاید از درون او برانختن

که او درون رسید آن اند پاک چند درون یشت آن

یشت درون بلند میانه درون سازه نهادن ایدون کنشن

نیغیه از درون سازه به نه ایستید چه که درون به درون

سازه به ایستید نه خوب و برسم که به

به ایستید نه شاید روغن که به پاک

یا درون بلند او میانه نهادن که زیاده یا

کم که نه او چیز این نهادن بلند درون داند

نه شاید

نه شاید که پس درون فراز نهاد نیز شاید

روغن که نیز بسیار پس نیز درون همه به نهان کردن

فرست از طرف راست نهادن که پیش فراز

نشاید هم شاید به کمی اینچنین زیاده

اند چند درون پنها هر چه او درون نهادن

اتش فرشست او داشتن هست که ایدون گوید هست

یک نهادن ازرش انچه آب نهادن درون هر

تو بلند کردن فرشت نه گرفتن بر ده به افزاید

نهادن درون هر تو بلند گرفتن فرشت نه گرفتن

هر دو به افزاید درون فرشست ایدون به زدن

بیغیه او سوراخ به به نه طرفی را بوید چه

از گوید اتش یک این گوید بر هر چه

کم نه هند نه شاید که بریان به

بلند کردن نه ستدن باز او هم جاي نه

نهادن چه اکنون به پاک تر داشتن کر نه پاک به

بوید ایدون باز شاید یعنی او همه جایر

تافتن بر رسید نه به پاک داشتن است کر ایدون

گوید هست کر نه پاک به بوید نه به پاک نه بوید

کر به پاک نه شاید داشت پس پس‌خر به درون به

ظاهر چه درون فسرد کر نه پاک ده یعنی نان

کرم پاک همه نان یک نان آتش آن فرشت

را ارزش به گذاشتن چه کر او گوید ارزش

یک این گوید کر به گذاشت یا به سوزید یا

به پاک واهي پس دیدن پس خواروم

هست هست کر اندرون گویدن هست خواروم آیر ده یعنی

دیدن آرد باد داد فروخ گفت هست یعنی کرم

ده

وه شاگردان باد افرید گفت هست یک باریکی وه

دستور گفت این که زیاده آوردی آن جای ایچ

چیز شمار نیست چه به دو گرفه ابستید

پذیرشن و یک نیرو که او یابید جای که نیز

پاک پس اند این به روشن به بلند گناه

گناه آن جای به نهادن مراد مرد را به نیرنگ

را آید نه شاید دستور نقشه هر سه گفت و

شاپور بود دادستان دستور د چون ایدون کرده

دروی نقشه پس کار به داشتن آن پس که او نیشتن

ارزش گاه‌ی پش او روی اندر آید این نیغی خند به

خرایع میزد خورم بوهم هشیار پایدار ماندن

دارابی ایدون از این دروی دارویی

خورداد امرداد

کوید مه دستور گفت هند ایدون چون او رسید نیغی کر

کنند حد تر نه به آن دو ایاتوویرتو فرشست و خوشی

فرشست به دیدن هست که ایدون گوید هست تا او آن

جایر که اول نه بوید نیز شاید به فرشت

اهور مزد فرشست بر روغن باز

که دران بر روغن به ایستید بلند او

میانه ، درون نهادن به اشیا بر رسید

راسپی باز او پایی ایستید زرش خورد مرد

به سخن بر یشتن این هست که هر مینزد

گوید اشیا بر رسید. چه برسم نه به

دیدن نه پاک به بوید هست راسپی جانشینی کرد

هست نه کردن گوید برسم به شوید به راندن زود آن

جانشینی کرد نه به آن که نه کرد نه کردن برسم

درون همه به شستن آن یشت آن هند جایر که هند

به رسید آن کی چاشنی کرد ارش به آن کی نه کرد

ارش نه کردن یعنی او

ارش خورشید نه نیست ایستید ارش بلند او پای ایستادن

ارش نماز اپورفرد به گفتن ارش به زیر

نشستن ارش ـــ به گفتن به آ

دو او آید به او کس بوید کی او هلند

این زیر ماند کم گوید اوزیرن گاه بوید

کی او درون سر به کردن برسم را به دیدن نه پاک

به بوید نه شاید کی به رسید کی نیز

نه به دیدن این نه شاید دستور گفت هست کی او

درون سر به کرد برسم نه شمار هست کی ایدون گوید

هست چاشنی کردن کار به برسم پس گفت بوید

یعنی نه شاید کی او ـــ کرد برسم پس گفت بوید

یعنی نه شاید که او سه گرد برسم جای اش به

خواهید بردن آتش از هر چیز این یا به است

که ایدون گوید این چاشنی بردن نه شاید

دو

که او درون سر کردن چیز از آن رسد آن او چاشنی

کردن نه شاید درون به درونی نه شاید برسم درون او او

کرد درون او دید که او درون سر این

یعنی او د چند به جزاع پایدارماندن تا چاشنی کنند

این آوردن وبردن هست که سه بار ایدون گوید

هست دستور به میزد به میوه زرشن پس چاشنی

که دارو این او خواهید خوردن که دارو از

آن که به خوردن مهان آتش پس درون فراز

نهادن فردوم چاشنی از دارو کردن دستور

گفت هست آن هند چاشنی چند از درون کردن او

درون

درون نه مرید برسم از رات ستدن به هند نهادن

یک ظاهر یکه کرده و نه داشتن و اکنون

نه داشتن ایدون فراز یشتن ازش بچه بر اندر نهادن

این فیچه که چند به دست باز ایستد نه شاید که گوید

نه شاید گوید ازش خشنود به گفتن که او

نه ازش اوستا همه از پار بیش گفتن به خشنود

که او این هند اماسفند

از پار دو بار گفت سه بار گفت خشنومن گذاردن و

باج گرفتن ایدر ایدون نیرنگ کرده این

که او تز که همه شستن گوید ازش نه

مکورمنشن ازش اول هر

چیر این به دیدن به خورداد مرداد

درون و فرشت به روغن روغن به

رتش به آب رتش به اورور آن اسم خورداد

امرداد ایدون که نثره میوه گوید :

ایسم بویر ایسم و بوی ازتش به

که خشنومن گزاردن اوی پش ایستید چد که

فرشت و غوتی و فرشت چیز دیدن به

هومت هوخت به کسان هر چیز به

دیدن به ایدر هر چیز به خوردن و مهمان

به دیدن پس که نهفت ایستید رتش وه هست

که ایدون گوید هست کسان این هست به دیدن یا

به سخن کهان برید یا چیز این او دروان رسید

آن رتش او خواهید یشتن درازی از یثهااهو ویریو به

برد خشنومن هر بلند پایر ایستید زرتش این که او

چاشنی از چه پشن کردن دهم نه روشن پس از دروان

روغن

روغن پس از فرشست روغن و پس از مه هت

کی ایدون گوید هست چه از هر چه کنند نه شاید

هست که ایدون گوید این که هر سه یه یک بار کنند

نشاید که زود از چیز چاشنیه پش کنند که از

درون نه کس از درون چاشنیه پش کنند یعنی که زود

یا نه آن برد بر یا

پای بزرگ باز نهادن یا اندر سوراخ این باز

نهادن یا سر او اواختر طرف کرد این همه نه

خوب دستور گفت این سه نه شاید که زود از

چیز چاشنی پش کنند یعنی از درون یا کس

از درون چاشنیه پش کنند یعنی زود نه آن برد

بر کس کرد این سه و چهار ایستید

زود که ایدون.

ظاهر ایستید

گوید نشاید که اندرو گوید نه

شاید راسپیگان پیش و پس آن چهار

چهار و بند گوید نه نشاید هست که پیش و پس

گوید همه که نه به دیدن که دو

مردبا باز گوید نشاید دیگر اوستا و درازی

به گوید نه نشاید هست که ایدون گوید هست که

گاه این این ماگان و اردا فروش گوید اوی دیگر

که یک نه به دیدن . به گوید نشاید دستور گفت

هست که نیز بور مزد کو نشاید

که اوشان میانه و خورشنی اوستا نه سرایند

اوشان که از مهر خوردن به اوستا نه

سرایند آتش خورد هست به بوند گیتار نه

یزید اول ورزیدن اوشان کردن

نه اول ورزیدن اوشان کنشن

یعنی که هرکزان این به کرد ارشن ازاوشان او اول نیست

ان خورشن همشه هست آن‌ج خورشن هست یعنی او اگر

ایدون خوردن نیک شکر خورید انچه اسپ

شیر که نیک شکر خورید آوردراب ان انچه اسپ

نشیر دادیها درون خورید شراب خورید دادیها

درون خورید به اندازه دادها درون خورید خویش‌کاریها

ارشن نه اوستا نه سرایدن کنه کار

نه اوستا به نه سرایدن یعنی که گهنبار نه یزید

گناهکار نه بوید فراداد درون خورید

فراداد درون خورید نه اندازه فراداد درون خورید خویش‌کاریها

ارشن آن اوستا نه سراید آن اوستا به

نه سرایدن گناهکار بید یعنی که گهنبار یزیم گناهکار

او بوید دستور گفت هست این و خورشن

خورید این و افزایشنی انوک این اندک باز

دستور دستور گفت هست پُر خورشن پُر افزایشنی

که سراید حکم

اوشان که اوستا به سرایند به دو

گونه هست که ایدون گوید هست از طرف این که دو

حکم ـ سراید به

این هست که ایدون گوید این هست طرف این زیاده

نه حکم چون نیتوم انجمن هست حکم

ـ چون نیتوم انجمن هست به رد توانند به گاه

بخشیدن این مرد این از اوستا ظاهر گاه این به

ویسپرد دوازده هماست ورشهور بزیزد بوید

هست که ایدون گوید این یا ویسپرد اروانفروش به

خانه ؟ یک هپاشت او سر نخشید که یار

شش مرد نه نخشید که یار شش مرد است

زود دیفا فریتار از طرف این آتروخش این برد سروشاورز

از طرش این که دو زیاده نه شاید که سه زیاده نه

شاید که از طرف یک این زیاده آن خوب‌تر که از

طرف که یار تمام ورسید ایستید از اول آن

چهار ایتهاهوویریو نه سرایند اش پس نه سرایدن

که پس آید هر جای نیفی آید باج فراز

سرگرند به سراید به روید نه شاید که چهار ایتهاهوویریو

سرایند گاه اندر گیرند ایستید سراید پنج

شاید پس نیز شاید اندر گذاشت نه شاید اندر گذاشت

آن بوید که اهنود گاه و اوشتود گاه نه سراید

پس سفندومد گاه سراید اندر کرد به که به سراید

تا نه شاید به یا گاه چه آن که سه گاو

سراید نشاید که اوستا همه به سراید هر چه

اوستای بود ارش به سراید سراین این چون

اسد واستر زرتشتر نماز که اوستا

همه به سراید ارش به ویسپرد به همه

کیهان یا به اوستا به دوازده

همانشت برگرد جد از گرد ین به یک همانشت به

گرد رسید ایستید تا اوی هادوخت به گوارد هت

که تا آن اوستا استاون گرفه نه گرد ایستید که

گوید این آن پند گوید آن وه روز فروردیگان آن پنج روز

اول خشنومن هور مرداو رایومند خوره‌مند

تا اشوان فروهر دستور گفت هت روزی یا

به گردن آن پنج روز اندر گاه این خشنومن

اهورمزداو

اهور فرداو رایومند خورەمند . تا گاه تا

اشوان آن پنج روز اندر گاه تا همه شاید

کردن هست که ایدون این هست گاه

به آن پنج روز تا نه شاید کرد آن پنج روز به

یشت پذیرفته کهنبار و سروش وگیتی خرید هوم

درون تا شاید آن پنج روز اردافروش ؟

گاه اما از نیست روز چون

درون که اردافروش نه ؟ یشت ؟ بر آن ده روز فروردیگان

پنج روز اول خشنوم اهور مزد تا اشوان

که نجاره وخانه بررسد است ؟

خشنوم باز شمرند یک آن به اندر فروردیگان

ویک آن سر اندر فروردیگان یک دستور گفت هست

او گفتن یک و دستور این گفت او گفتن شمار که

این هر دو او سخن آن ده روز فروردیگان که زود به

پشت به آتش سر باج به گوید اشی اشم‌وهو این

به سخن گفتن ازش اشم بوی تا فراز او آتش بردن شب

روز جد تر نیست است که ایدون گوید این بند آواز به

شب به یزشن اردافروشی برید آن ده روز به فروردیگان

آن پنج روز اول نو نابر خشنوم اهور مزد تا

مهر تا همه اوشان تا اشتوان آن پنج روز

اندر گاه این هورمزد تا مهر همه

اوشان گاه اشتوان ادرباد دادفرخ

گفت هست نو نابر به فروردیگان باج جد تر نیست این

به که نو روز که گاه بر سرایند

اوشان از اوستا بر به پا

سرایند بر به این یزشن ایدون ساخت هست که

ایدون

ایوون گوید تا روید که پیر سخن

پیر امر توان به گوبشن گوید یا سخن

که به گوبشن او سخن

اوشان نه پس یا پس یا بر نه

حکم پس که پس پس گوید کینیه اول انشیم دو

گوید رشن گاه به نه گوید نه حکم هست هر آن

اوستا اندر داشتن بردن آوردن یا

خفتگان گوید رشن باز گفتن که نه گوید نه

خوب آن روز را که نه وانید نه شاید کدام زود

اوستا فرازسراید سخن

که که زود
میانه سخن زرتشت

اوستا فراز سراید حرفی از اون به آن

میانه سخن به سخن میانه به آن زرتشت

نه گاه و اگرنه اوشان سخن بر روید

که هست اوستا دوبار گفتن سه بار گفتن

چهار بار گفتن اگر اوشان سخن بر روید

که نیمی به گزانت نیمی که هست به اوستا دوبار

و چهار بار دیوان کردن این که نیز

دیوان کردن هست آن دوبار گفتن هست. که ایدون

گوید هست که نیز اوستا کردن بود. هستی که او

گفت هستی آن دوبار گفتن اوشان سخن

نه حکم اوشان سخن نه حکم به

همه باز کدام هست سخن دوبار گفتن

کدام کدام هست سخن دوبار گفتن

هومت

چون

تو

نیک. آن

ازک.

[illegible]

برتر داد صاحب بهتر مینو بزرگ

[illegible]

خواندن سه بار سخن هت کدام

[illegible]

آواز ازشها سه بار خواندن سخن هت کدام

[illegible]

که نیک، صاحب توم

[illegible]

خواندن چهار بار سخن هند کدام

[illegible]

خواندن چهار بار اوستا به هند سخن اوشان کدام

[illegible]

مرد مراد هپورفرد چون

[illegible]

این اوستا ظاهر آن بوید که دوبار خواندن و به چهار بار خواندن

[illegible]

به اوستا که همه به اش نیرنش نه پش نه پس بوید

[illegible]

که دوبار گفتن همه که یا از سه بار گفتن همه یا که

[illegible]

چهار بار گفتن که یا خشنومن گواردن یا باج گرفتن

[illegible]

یا سروش بردن یا سروش درون یا یا

[illegible]

همانت یا نیرنش یا تدسودش یا چهار طرف

اوستا یا گاه این بی اول گذارشت اشس یش و نه

پس نه بوید این هر بی فایده تا همه بی دیدن

سخن این ین گذارشت اشس از آن فراز نه بوید که

بی تکرورنشن سخن به گذارشت یزشن نه پش نه پس نه

بوید که دوبارگفتن به گذارشت این همه دوبارگفتن

او او اندر آید تا او سخن گرفتن بی اندر آید

اشس همه یزشن او بوید که باج گرفتن به گذارشت

بی که او باج گرفتن او او اندر کرید تا او یزشن

نه بوید که زود باج گرفتن این به گذارشت اشس

باج باز گرفتن زوتس از آن فراز اوستا همه باز

گونتن که زود فراز باج گرفتن زوتس بی

پایدارماندن تا که همه فراز رسید که نه پایه به

راندن سخن تر گفت گفت الیستید دستور گفت هست

سخن

سخن به گفتن ازرتش باج گرفتن زرتش او اوستا زود

ایستادن هست که ایدون گوید این به چیز خویش او

راندن هر آن جای که فراز رسید اتش باج گرفتن

هست که ایدون گوید این هر جای که رسید ایستید

اتش باج گرفتن زرتش به او اوستا ایستید

که باج این به اوی اوستا زود ایستید که زود باج

این به گذاشت که دایند اتش باج باز گفتن زرتش

باج او اوستا استادن که نه دایند اتش بن

گرفتن این همه پرکرد این جد پرکرد که دایند اتش

باز گفتن زرتش آن فراز اوستا همه باز گوید

که نه دایند اتش پرکرد بن باز گرفتن به این

پرکرد انچه همداوستان بود کدام مرد اوستا

مرد کدام اوستا به سراید نه حکم

که میانه یا زبان سراید

که میانه یا زبان سراید که میزید چرکین پس سراید

اوشان سخن نه حکم اوشان سخن

نه حکم پس این ایدون چون هرکس نیک

ستود پرستش همیشه دهد به این ایدون

چون او هرکس نیک راسپی ستود پرستش همیشه دهد نیچی

بر دستور بوذد بوید هست که نیک زود پتش

یا طرف پس یا پتش طرف یزشت به آتش

یا پس یزشت نیک به بزرگ توبت یا بچیه یا رفت

استادن یا نشنیان یا یا بران یا

یا که اودون حکم

رفت یا بچیه یا استادن یا نشنیان توهش

یا بیران یا وزان بر هست

ک او بر او ایدون حکم دستور گفت هست

این اوستا ظاهر آن بوید که زود برسم نه سردار

به گذاشت یشتن آن سر کرد نه حکم تا تا که

زود برسم سردار به گذاشت ارش همه او سر به کردن

دستور گفت هست به هر دو مرد کار گذارد ایستید

تا او اوی سر نه کردن و شاپور دستور گفت هست که

هر دو مرد کار گذارد ارش او سر کردن چند نه

استواری ظاهر کنند به هر سه ظاهر بوید که

او سر به کردن نو نابر را یا اوشان آن سخن

نه نرم یا آن بی‌گمان اوشان گمان هند این که

چون بوید نیمه زود برسم به سرداری به گذاشت بوید

که راسپی این پیکان این گیرند آتش گاه به

پاک بی کنند دست به شوید بلند او برسم

نهادن هست از ایدون گوید این هست که دست شوید

بلند او برسم نهادن نه شاید ازش باج بهٔ هر برسم

بهٔ گوید دستور گفت هست که بادهٔفراه را که

راه این به گوید این شاید ازش پنج میاق

او سخن که او خورشید نه نیشت ازش او یشتن که

یزشن آن سر به کردن ازش سخن سخن که باز

او یزش آید اشیم وهو سه فروارم چه گاه

دارد آتش هورفرود پسر تو آتش

پسر هور خرد خشنود تا زرش باج

گرفتن ازش سه به گفتن ازش آتش

گاه بهٔ پاک به کردن ازش باز او گاه زوردان

رفتن ازش دست بلند برسم نهادن ازش

سه به گفتن فروارم ازش خشنومن

باز

دستور گفت که نیست به گرفتن باج ازش شمردن باز

گاه آن به زود که مراد صاحب چون هست

آترخش که مراد صاحب چون هست گفت دستور

آن به اوی که این حکم گاه ایدون تا فراز

چون گوید ایدون که هست روشن نه اهم چون آن به او

ایدون زود که آتروخش که مراد صاحب

بهی که کردن به سر راسپی که حکم

زود دیگر که اتروخش نه که ده او همه

ازش نیت شمار پیوند از جایر آن اوستا زیاده که

به گاه آتش ازش گفتن به سه ده اشمها

مراد صاحب چون با ازش کردن به پاک

این گوید ایدون که هست گفتن به او راه دست دو

زودی به او چه گوید او فرواهم هست

نه گفت ایستید هست بِ همه ظاهر بِ آن زمان

بوید که زود بِه فرازستایم بن به روید تا

که زود بِ باج گرفتن بِ به این که به

گفت این بانگ گواردن روید همه یزشن سر

مه دستور گفت هست که او از اوستا بِ راسپی

اندر کرد اتش یزشن سر به گردن دستور گفت هست

زود هر جایی سه که به گفت از هر کس این یزشن

سر تا راسپی او سر به گردن که گوسفند بِ

یشتن زود این که بِ این که به گفت این که

او کار گواردن روید گوسفند که نه کشتن ز کشتن

که کشت زود نه دادن که بِ که او

گواردن روید زور او دهشن که به گفت نه دهشن

که اوستا یشت درون این به گذاشت زور دهشن یشت

یشت داری سغذارد به ارزش هم دوشتیه او گرون

که یشت په زور زود این که به این که به

گفت این که او کار گزاردن روید زور که نه

داو نه دهشن که یشت این که به این به او

کار گزاردن روید این ارزش باج این درون او نیرشن که به

گفت این نه یشتن هست دستور این

گفت پس گفت بوید که بارای درون به جد

از نیرشن همه او نیرشن آن این تر که او کمان

اوستا بیگمان هست که بارای درون سر اندر شب

برید نه شاید دستور او کرد

نیک زود تنافور بر که نیک

زود ارزش تنافور بر بیچه مرگرزان هست

اگر آن تنافور رگان اگر آن از ادشان

تنافور اگاه چند حکم چند فرازشمریه

آن هند حکم چند فراز شمریه کرد

خورشی اگر ایدون ان نه تنافور اگاه

اگر آن نه از اوشان تنافور اگاه همه

اوستا حکم همه اوستا حکم

تنافور زوود نیک بر

تنافور زوود زرشی نیک بر یعنی زوود مرگزراق

اگر آن تنافور اگاه اگر او اوشان

از او تنافوریکاق اگاه هست آن

حکم چند اند فرازشمریه آن انداوشان حکم

فراز شمرید کرد خورشی اگر ایدون آن نه تنافور

اگاه اگر اوشان نه از آن او تنافوریکانی

اگاه هست همه اوستا حکم

همه

همه اوستا حکم هست نه خوب که به خوب گوید

مرگزران از آن بپتیتی ازرش دست به پاک او بوید

ورزش کار و کرفه او بوید یشتن از ان او پل روید

پس که ایدون گوید این هست مرگزران از آن او به شیر

و زور پس گفت بوید بیخته که که نه توانی

نه روید هم به رفت داشتن مرگزران که به پتیتی

بوید ایستید نه شاید ارش دست به پاک او بوید

ورزش از آن یزشن کسان او پریختن هست که ایدون گوید

این هست یزشنیه به نه بید هست که ایدون گوید این

هست یزشنیه بن نه بید هست که ایدون گوید هست این هست

یزشنیه از بیوتدي کار و کرفه نه بوید نیک زود

نیک بر همه حکم نیک

زود ورزش نیک بر هست همه حکم تخافور

زود تنافور بر اهمه نه

حکم تنافور زود ارزش تنافور بر

اهمه نه حکم هر هرکس مرد نیک زود

حکم مرد هرکس که نیک به

زود حکم ناری یعنی ماده نیز بچه نیز

ماده نیز به آن خویش بچه به آن کسان

اگر اگاه گاوان

اگر ایدون اگاه گاوان برسم سر فراز

گرفتن اول اندر گاون نیرشن فرازنیشتن

اندر گاوان انیرنگ داینید و نیرشن نیز فراز نیشتن

داینید که چاپر آواید گفت بچه که که آن تو

ارزش نیست نرم پیکمان به کار نیرشن این به هر کار

این شاید زرق تا دشتان بوید اندور روز بوید نه گزارشت

از گرده

از کرده پَه پانزده گام گاه داشتن هست که پَه شش گام

گوید نه آن سرِ ماده آن زور

اباژ گوید نیرنگ همه هست نه شاید که آن آتش از

گوید که نه پَه زور نه شاید آذر روا زیاده گفت

هست زن به پَه آن کار اوستا دوست که شاید تا

نه شاید آذر نهورمابان گفت به گوید نیغ که نه شاید

تا شاید دستور گفت هست که آن اوستا گوید که

نه شاید آن غالب ارزش این ایدون گوید هست خورشید

ستایش نه کردن ارزشان منیشن ماه خوب دار ز گفتن کردن

پانیشن

ارزشان خنیشن خوب دار نه گفتن ارزشان خدا

نیست ارزشان پیش گاهی نیست اول

پرگرد سر و دیگر بن پَه نام نوت خاور داور

کردگار دانا نیرنگستان دیگر پرگرد پَه ظاهر دستور

فروخ باد که اوستا نه سراید

تن که اوستا نه یزید

دانی را که گوید این نیست که گوید هست

ارزش نه اوادی دادار به تناقور بوید کدام

کدام و کدام

مکرور نشینی که از این مازدیسنان

که این مازدیسنان باز ستاید این

سخن آن خویش هست اوستا آن بوید که

به این سخن نیستن گوید هست این نیت به جایر

تناقور سال درازی نه مرگرزان تناقور از این جای

ظاهر ـه سخن سال درازی نه مرگرزان از آن جایر

ظاهر که از دین مازدیسنان ستاید

همه

که نه

که نه هنشتیی گوید مرگرزان نیت نه بوید که به منیشن

بسیار منید و به گفتن نه گوید و مرگرزان نه بوید

روشن گفت هست این گرفتاری شمار تا سه بار به منیشن

منید مرگرزان او بوید که این سخن یا سخن گوید

مرگرزان به آن زمان بوید که او کرد این نیت به

کنند کرد یا کردن بیگشتیی رفتن به بن که سال

به پتییت بوید ارزش یتت نو نابر یا کردن

ارزش تنافور روبای به گزاردن ارزش کار کرفه

پتش از آن کرد یا رسید آن اندر این خویشی نه

بوید که به پتیتی نه بوید رد نیز جزاء گزاشتن

یعنی که به پتیت بوید رد که تر زد رد را به گوید

مرگرزان که زرتشت نه گوید ارزش را گفت بوید

که هورمزد نه گوید که این رد نه بوید ما

اگر بوید دیگر را گوید پ این

داد بدتر په هیچ هم نه خراج ستاید

که خند گاه متاع را ستایدن مرگرزان که

سیم تن نه ستاید هم نه روشن هست چه بودن

که ستاید نشیمنی ارزش ستاید اوی او گو ده

از داد ده اوی بدتر برید مرگرزان آن بدتر

او آن بدتر مرگرزان نه بوید دستور گفت هست

په آن زمان را بوید که آن جای او روید یک بدتر

یعنی که آن نیست از جد رستگان باج نه گرفتن ارزش اوی نه

داشتن که آن جای اوی روید که شاهان شاه گوید

یعنی که این ما یز نه پرسش که گوید این نه آواید

نشتن نه شاید په گوشن داشتن که اوستا نه سراید

سال درازی هر تفاوت که

اوستا نه سراید گهنبار نه یزید سال درازی

به تنافور بوید اگر آن یک اندازه سخن

فراز شمرید اگر آن یک اندازه سخن فراز شمرید

دستور گفت هست باج فراز گرفتن باج این به گفتن

دستور گفت هست باج فراز گرفتن باز

آن تنافور ایستید باز از آن اوی

تنافور ایستید که از آن به کندیدن

که از آن به کندیدن این از آن به تنافور

بوید که گهنبار نه یشتن این جایار ظاهر از

اوستا آن بوید که او گهنبار پنج نه یشتن

ایستید آن دستور گفت هست باز فراز گیرید

سخن این به گوید این به گفت دستور گفت هست

باج به نه گیرید ارزش گهناز نه یشتن را تنافور

او بن آن بوید که او خوردن نه خورید ایستید

تا که او خوردن خورید ایستید ازش گفت

ایستید آن زشت این توان کردن نه کنید گناه

گران گزارشن گناه نه کرد ایستید روشن گفت هست

این آن بوید که بی گناه گزاری گفت ایستید گفت

آن این تر تر که نه یزید خورید پاک درو

یزید دیگر همه اندر این که او گفت ایستید ازش

کوبار نه بوید ازش رپیتوین غیتش نه بوید ازش

جادنگوئی نه یزشن ازش خوردن که کمانی انش کوبار

زشت ازش رفیتن نه زشت بوید ازش نه

یشتن ازش اوی خوردن دستور او این پایی

گفت که زشت نه کرد ایستید انش باج نه

دادن که او کرد ازش نه نرم انش ازش نه گرفتن

ازش

ارزش اوی به کرده او داد باپنج‌اند جایر این رسید ایستید

همه بیکمان هست یا همه گمانی هست که وهی

ظاهر همه او ده درون یزشن دیگر باج گرفتن که

دهی این نه ظاهر که درون یزید باج گیرید

نه شاید که همه درون یزید ده چه یک نیز به زور او

دیگر نه شاید دستور گفت هست شاید یشتینی ترم

بی‌گمان به یشتنی به هر کار این شاید به زوتی

هر کس این شاید که ۲دوخت ترم ارزش ولیسپرد این

یا سخن این یشت ایستید پنج آن ماه به همه کار

شاید دستور گفت هست ۲دوخت ترم اندر آواید

کار پس از یزشن به اوستا آواید کردن همه بیکمان

کردن آن اندر یزشن این ارزش اول بار همه و رسید

ایستید این هند بیکمان کردن زوتی دید برسم

یشتن و فراهوم کرز هوم دانید اندر یشتن

اوستا به تن این که از آن کم رسید ایستید هوم داث

زود اندر داشتن که نیز آن گمان کنند نه شاید چون کرد

که فرازتر برد هست که دین نیز گوید که

بیگمان یک فراز سازید به روید یک دیگر بلند

کنید نه شاید هست به خواهش اندر نه

ایستید آزاد مرد گفت به هر یشتن این جد از او

زود مرد این بیگمان او آواید که همه گمانی یشتن

او پل روید نه کردن آن او پل روید یا نه

ایمه نه روشن دستور گفت هست به گزارد یشت اول

خشنومن تو داور کردن پس که گمان به بوید تو

نادمر شاید سه روز سه روزه زیاده اوستا ده

هست هست که ایدون گوید این از بن سه روز کردن نه شاید

بلی

پس که اروافروش کنند نه شاید دستور گفت که

اهورمزد راومند خره‌مند گوید

نه‌شاید تا دوخت اول ختنوس رتو بریزند کردن سخن به

همه ختنوس شاید یشتن به به رتوبریزد هست

که ایدون گوید این هست هر نیز اول نیرید انش ختنوس

نو ناور کردن آزاد مرد گفت هست مرد که دین او نیرید

یشت دوازده هماثت زتودبریزد به نیرشن

دهشن خوب تر برید گوشند به همه یشتن خراج

یشتن نو ناور کمان یشت به هست که یادوخت

اول میرید هست رفیتن نیز اول گوید سروش

درون به همه یشتن خراج

درون به آن خراج

گهنبار پنج اول ده یشتن به به پنج

ده خورد پنج پنج هست که هشت بگوید

جدتر گوید مرد که خویشکاری‌ها به بانگ

خواهید رفتن به این دارید که از اندرگاه باز

آمدن نه توان ارزش پنج چهار ده

باز گذشتن ارزش گهنبار به پیرشینی

ارزش هزار نیشتن گرفته او بوید که

اندرگاه باز آید به برد اتش هزار گاو

گرفته او بوید که توان یشتن نه یزید

این که او آن خواهید یا ته اهم نه سهروشن روشن

روشن گفت هست که اندر آن اندازه او برد اتش

رد باز گذشتن که نه اتش سردار

هم یا نه گذاشتن یشتن او پل روید این

یشت پذیرفته از گهنبار و رفیتن اول به

سروش

سروش یشت این به فروزدیکان هست این نو ماه

هر ماه سه یار خورشید هر روز سه بار یشت پذیرفت

از اوستا ظاهر که این اوستا نیغیه به

الیستید ودیگر نه روشن هست که ایوون گوید هست

ایوون بوید چون کهبار خورشید هر روز سه بار

الیستید هست که هر بار این گوید هست

که ایوون گوید این هست برسم استواران ستودن

دمن استواران دادن که به دهید این دستور

ستودن داد ده گفت هست به برسم

به نه کرد الیستید هست که گوید

که اوستا یک یا سخن رفت یک یا

سخن که اوستا یک سخن بر

رفت نیغیه به گذاشت یا یک کرده سه یا

زنشن

زدن سال درازی یا واستریوش سه

زنشن روز درازی واستریوش پشتن خوب ایوون دیگر

ایوون سه دیگر ایوون دیگر ایوون سه دیگر دستور

گفت و دستور گفته گفت هست که دو ایوون هست

که سه ایوون همه آن ازان هست که آن

همرسید چون چهار حصه که اوستا نه سراید

که اردوش آن کردن چون که ایوون

گوید همه از آن که به او بر او او هم رسید هند

چند چهار حصه اوستا انور سال نه سراید ایوون

اردوش او گناه سه حصه ترسید خور نیمه

ترسید بازا همه ترسید سال درازی آن

اوشان گناه‌کار سه حصه ترسید

خور نیمه ترسید بازا زنشنی که همه ترسید سال

درازی

درازی به داد کنه‌کار که که نیز پس یک

ردفرواشتن تغافور

که نیز پس یک ردفرواشتن به یعنی که به گذارید

به تغافور بوید که اوستا یک ردفرواشتن

سه یا زنشن سال درازی

یا واستریوش که اوستا یک ردفرواشتن به

زنشن یشتن خوب هست این او را

باز آورید یعنی تا دانید یعنی ردفرواشتن کرده هر

دو یک چون همه هست که آن همرسید

تا چون سه حصه که اوستا نه سراید

تغافور چون گفت ایستید این از اوستا

ظاهر آن بوید گذاشتن به پرسش پذیرفت

بوید زود همه پرسش پذیرفت راسپی دوست این که

اوستا حصه چهار او تا کنم را تو یزشن این این گوید

گفت دستور گذارید به پس و پیش به این باج هر

دستور این چابک فرمان این یک هر هت

او این چابک فرمان سه یعنی نیست زیاده یکبارگی هت گفت

همدادستان چابک فرمان به گیرید پای اردوش رسید حصه چهار

یات همه بازا نیمه خور حصه سه نیست که هت بوید

این داد یعنی نیست زیاده گذاشت بسیار سال اندر که

اوستا دیگر یا درازی کرده اوستا دیگر سال

اندر که این تناور گذاشت به درازی که

تناور که یعنی نیست زیاده گذاشت به بسیار سال آن

مالان همی اندر تناور و یات و بازا و خور و اردوش ارزش

او گرفته دو هر گرفتن باز یشتن گذارشن به

او که نه آن هت این گوید ایدون که هت برید

کنز

کنند ارزش آن هند بوید چند از یزشن او به گزارشت

ایستید هست که ایدون گوید این هست که یزشن کسان

باج فراز گیرند آن هند بلند گوید نشاید که دوازده همالیشت

به پذیرفت به نه یزید زیاده نیست یعنی خور این

که همدین به پذیرفت که خوب ایستید یعنی به چند برسم

به یزدم هر برسم این نه خور که هند چند به برسم این

به شاید یشتن زیاده نیست که یعنی خور این که یشت این

به پذیرفت یعنی او چند مرد پذیرفت بوید هم نه روشن

دستور گفت هست به او پنج مرد بیگمان اندر

پذیرفت بوید دستور گفت گفت هست به او دو مرد

بیگمان نه اندر پذیرفت بوید که اوستا

سراید نیم سال درازی که اوستا نه

یزید یعنی گهنبار نه یزشن بوید به تا سال درازی

آن پر این نیک اوستا سرایدن

از آن به او آن این نیک اوستا سرایدن

چند آن کسان نه گذاشت برید کو چند نیم

کو اوستا نه سراید کو ایوو ان گنه کار

چند کو په نیم سال اوستا نه سراید بوید

هستی ایدون گنه کار پتش یا نیم کو پس

یا تنافورکان کو پس نیم

سال خورد نه بزید پس کسان نه گذاشت

بزیدشتن یا پس خورد نه بزید پس کسان نه گذاید

بزید جد تنافور بونو این از اوستا ظاهر

آن بوید کو اوستا این اول خود نه بزید آن

هم این کسان نه یشتن ارزش خورد اندر او بن

بوید این کو اول و از خود نه برید و دیگر

کسان

کسان نه گذارید یشتن یا این دیگر خود نه

یزرید آن این اول کسان نه گذارید یشتن تناقور

این بوید یک بارگی کهنبار نه یشتن پ جد کهنبار

یکبارگیک پ هم کهنبار نیم تناقور پای

هست که ایدون گوید هست پ پاث

پایر که اوستا سراید نیم سال

که اوستا نه یزرید کهنبار نیم سال آن بر

این نیک جد که از ان پ اویر این نیک

جد اردوش یا ستور یا ستور یا

که یا خور اردوش یا ستور یا

ستور یا و خور خور آن هست توخشن

بر بردن خور اویر هست توخشن

پ بر بردن بیچ گناه از آن کنند یا

نہ بوید کہنبار نشتن پہ از کمینز

چنیر هست نہ بوید پہ از این خویش او بوید

یا از اوستا ظاهر یعنی کہ نہ بوید یا

گزاشتن ابم نہ روشن کدام از

اوستا سردار فراز رسید از کہ بہ اوشان

گاه

گاه گاه فراز رسید یعنی نیرشن اوشان پہ چہ هنگام

کردن از میان شب

بر سازید از میانہ شب پہ اوشان بہ

سازید ایدون بر زمستان ایدون پہ زمستان ایدون

زمستان اگر پیش آن اهونور گاه

سراید پہ زمستان ایدون پیش اهنود

گاه سراید نیرشن هفت ناو استود

لمو ایدون نیز هفت ناو استود لہ

ارزش گکار نیست نه گنه‌کار پس

سراید این میانه فراز ایستید نه

گنه‌کار پس یعنی نه گناه که اوشان آن این سراید

آن تا اند میانه چند شب جد تر نیست

هست یشتن همه ان خوبتر که ایدون فراز ایستید

اندر گاه سر به شاید کردن از اول که فراز

ایستید که دانید یعنی من ایزشن اندر گاه بلند توان

گفتن فراز خراج ایستید که بلند خراج

هست گر نیست طرف گوید این هست همانست گوید ان

که هنگام نه ظاهر همه که فراز ایستید نه شاید

هست که ایدون گوید نه شاید هست انجه آن این خوبتر

هست که ایدون فراز ایستید هست که ایدون گوید

فراجم فراخ جوم به گاه توان خورید که او اندر کنند

چینر از ان رسید راینَد نه شاید ارزش گاه

پشن او او اندر آید که او فرا هرم خوردن ارش

او راون ارزش کخانی گزارد بوید که گوسفند ؟

یشت ارزش گاه پشن او او اندر آید گوسفند

که نه کشت نه کسان که کشت زور او داون

که یشت زور ارزش گاه او او اندر آید آزاد

مرد گفت هست که به هوم هر چهار بار واینَد

ارش زور او داون که یک بار یا دو بار واینَد

نیز به که هیچ بار نه خورید زور داون

که سروش درون خورد که یک بار یا دو بار واینَد

نیز به این بن از سروش درون ارزش گاه پشن او او

اندر آید دست از برسم بلند داشتن ارزش باج به

گفتن سازشن همه به کار شاید به فرا هوم به چه

باشد

یشتن که اندر او کار نه کرد برسم دیگر یشتن

نیراهوم دیگر کردن بر برسم پ جد گاه بست

ایستید فراهوم پ جد گاه کرد ایستید آن یک

یا نشاید په رفتن اول هست مهر گوید انچه

نه شاید که هم ساخت ایستید ارزش که خواهد

کردن ارزش باز یشت ارزش کردن

که که ساخت ایستید ارزش هم خواهد کرد ارزش

با ارزش دیگر نبدید هست که ایرون

گوید هست این انچه که به نبدید ارزش نه اندر بلند

نبدید نه شاید برسم جد نه شاید جد

آتش هست که جد بستن گوید هورمزد گفت

جد وادستان بر این که برسم آن جای که او نبدید

یا آواید کشتن تا بر این جد وادستانی نیست برسم

شاید برسم بستن گاه این نه ظاهر آ کرده

پ هومان بستن ارزش سر اور آتش طرفی اکنون

سه گاه آن بوید

اهوره پی مرداو رایومند خره مند خشنود تا

وش باج فراز گرفتن ارزش هر دو باز از تمام

شستن ارزش یک دیگر به گفتن ارزش یک بار از سر

اور بن شستن ارزش ایدون کردن که هر جای پس هر

حاتاک پش پاک بر به ایستید هست که ایدون گوید

این که هر سه بار ایستید نشاید هست که ایدون

گوید این هست اندر او این یه شوید نشاید فراهنگام

ایوبانگام و زور تو که با برسم که آید ایستید طرفی

آن برسم که پس رسید فراهنگام و طرف آن برسم

ایوبانگام زور پاک هند این بر فرود گذاشتن که

شفت ارزش یاز نه باز او گاه ی

زوودان رفتن گرفت بلند برسمان از او که ارزش

پاک هند این بر فرود گذاشتن ارزش فرود او

برسمان نهادن خشنو هورفرد ارزش

کار نیست هست به گران او گوید ارزش به این گاه

فربرنار رفتن ایوبارگان بر نه نیزنگ

ارزش یک بار همت هوخت هورشت

بر این گوید ارزش زود که طرف راست هم

بر با کردن کار نیست هست که

ایدون گوید این هست کاری که یک بار به اوستا

هم با کرد همه که به نه به اوستا

بر با کردن که بر با نه شاید کردن ارزش

با نشستن ارزش به نه که که به پس

[illegible]

رسید هر جایر یخی رسید راسپی بیکمان باج

[illegible]

فراز گیرند ارزش په اوستا با گردن که هر دو

[illegible]

به یک بار رسند مه پش که پس خویش زور بر

[illegible]

داشت انگشت ارزش چهار انگشت گاه خویش

[illegible]

همه په زور

[illegible]

دو انگشت ارزش دو انگشت بر چهار ارزش بر شش

[illegible]

بر ارزش هشت ارزش دو بر ده ارزش دو بر دو بر

[illegible]

پشت که چهار ارزش دو بر وسپرد یک هماشت

[illegible]

نادوخت یک هماشت شش ارزش دو بر دو هماشت شش

[illegible]

بر دو ده هماشت ارزش دوازده هماشت ده ارزش دو بر

[illegible]

ستور داد ده گوشت هشت که تو

[illegible]

ستور نه په ظاهر ارزش هفت

[illegible]

بر وسپرد دوازده هماشت توان که سه برسم په

تاک

تاک دیگر. که به فراموم رسید نشاید ازش

فراهوم بزرگ فرود نهادن داد وه گفت هست

برسم توان همه راست آواید په که تاک

سه راست دیگر په کره به رسید شاید ازش

فراهوم په سر باز استادن نهادن ازش

یک این به گفتن ازش این کردکرد اندر

آوردن ازش چون صاحب مراد دو به گفتن

ازش په کشتن کره گشته به گرفتن برسم

په پنج سه و دو بزرگ کره او بهره

هست که ایدون گوید. این هست اندر سه حصه میانه هر

جایی این که بست الستید نشاید هست که ایدون

گوید این هست آن دو بهره بزرگ که این

نه شاید و کشدن او راست او چپ که نه اکنون نه

خوب کر نه شاید هوم پ اوستا چیدن نه

نیزنگ کر گوید پ اوستا آواید چیدن ارش چیدن آن

برسم که از تاور به زیوند نشاید ارزش که

پ

پاک چید ایستید پس کره به گردن ارزش پ

اوستا به شستن که این بیشه یا دو بیشه هست

نه پ کره شکست ایستید نشاید داد ده گفت

هست ارزش اون که پ خشک به شوید نشاید

پس کره کره به گردن اوزش پ اوستا به شستن

که این بیشه . یا دو بیشه هست نه پ نیزنگ شکست

نشاید که او شوید

چه گاه بوید هوم اشو

تا ارزش باج فراز گرفتن ارزش

چهار به گفتن ارزش هر بار این دست پ پاک م

شستن

شستن تا اندر او کار کرد که همه نه پاک پاک به

بید تبیدارش به اوستا باز شستن که او اندر او کار

کنند با شستن کار نیست که فراهوم خوربد

اسیم بوی این تاک از کرد راست به نهادن ازش

هوم هورورام به چندی به ظاهرکنند هوم به کمت سه

کره به شستن تو کره اورورام اندر آن به طرف ازش

همه خوردن تا باز او بهره هوم آید پاک

که از آن زور یا بخشید نشاید که یک این

دیگر بلند ستیو نشاید

چه گاه دارید زرتشت

سفتمان دشو فروهر خشنود تا

ازش باج فراز گرفتن ازش هورفرود

بن کردن ازش سر به به هر چیز این

[illegible]

خوب به دیدن آزرش به هوم تا

[illegible]

اوروورام هوم و اوروورام اندر افکندن به

[illegible]

کر آن اسم بوی این تاک فراز او

[illegible]

آتش بردن باج گرفت کار نیست این به

[illegible]

او کنند به آن چهار چون صاحب مراد نو

[illegible]

و نو شناختن دادن نیرنگ داد ده گفت ست

[illegible]

شناختن نه نیرنگ به آن سه هر

[illegible]

یک پاک هند این اندر کردن به هوم بر

[illegible]

بر هوم با گردیننش به آن چهار

[illegible]

هونور به گشن اول به گردیننش

[illegible]

صاحب به آن دو

[illegible]

میانه این گاه او این گاه پاک اندر کردن

[illegible]

به گردیننش این گاه به به آن یک آخر به

به کردنیشن

بر به کر فراهوم کرد

برسم این تاک مرود یا پاک این اندر افتید

این شاید کر نه پاک به بوید به برسم این

بسیار بار یا کردن کر او همه یک مه او

کر کر خانه بهتران یا خانه آتش ان و خانه بهتران

همه شاید هست کر ایدون گوید این هست خانه بهتران

خانه آتش ان نه شاید از بن روز هند چیز او

آواید برسمدان پاک نه دانیم دیگر

به گاه خویش رسید نشاید داد وه گفت

هست کر فراهوم کرد دین ان به ان چهار چون

صاحب مراد پاک آن جایر آوید داد وه

گفت این به دیدن به آن ـــ

گوسفند آن جای آواید که اندر کشید و به کشیدن زود

که اندر او پرشن آید از طرف راست په گاه

آتروخشان به استادن زرش در او آتش برسم

طرف کردن

گاهی داید به خانه بهتران تو آتش

پسر هورفرد خشنود هست

که ایدون گوید این همه آتش هورفرد

پسر تو آتش پسر هور فرد خشنود

تا که از ان که برسم نبدید فراهوم

گرد باج دارید باج از اوی گرفتن که نه این باج

که از خورش کنند بهتران هست آزاد مرد

گفت هست هر پرشن این آن خوبتر که راسپی

بیکمان باج فرازگیرید گیرید آتش گا به پاک به

کنند

کنند هر که اندر آن نیرنش بانگ خواهید کرد باج

از او گیرند ارزش باج فراز گیرند ارزش طرف

فربهرتیار رفتن ارزش آتش از سه برسم اندر

کنند ارزش به سه به

پاک به کردن اندر بخشدن نه نیرنگ از گوید به

چهار گوید آتش گاه گل شاید شاید

آن به پاک بوید هست که ایدون گوید هست

نیرنگ این پس گفت بوید که نتر شاید

که سر چهار ایستید و شاید که او گاه

این اندر سر و سر ایستید هست از

به نیرنش سر هست که ایدون گوید

هست به یک فراز کردن نیرنش سر به

کردن تا سروش دروج خورید که نه پاک به

بوید ارزش یشت بن باز گرفتن کـ سروش درون

خورید ارزش پاک هد این بر فرود گذشتن

ارزش آن دو هولور این اندر راه به سخن ارزش

باز استادن ارزش اندر او کار کردن ارزش فرازستایم

بن به کردن تا ستایم فراز

گفتن ارزش ؟ ستایم پای رات اندر زودان

نهادن ارزش دیگر برسم

گفتن هست کـ ایدون گوید هست ستایم اشها

کـ ؟ برسم گوید نه شاید برسم شمردن نه نیرنگ

کـ او نه ارزش اوستا کـ از پای سخن

کـ او به مراد تو هورفرد افشاسنفد

کـ او این هند از پای سخن

دو بار و سه بار و چهار بار خشنومن گذاران

برسم این بن پشت بیرون سروش و گرفتن باج

یا زور از هورخرداو تا دهند

زر آن تا آن یشتن سه ناوان بنیه کرده سر

همه ده اوستا به این

تر که شستن گوید نه مکرور نشینی به ظاهر

ورزید برسم فرود و برسمدان نهادن که

نه نهید نه شاید تا که به این برسم

به روید همه که برسم این تار کم اندر بردن

که زیاده باز که به این برسم

به روید که کم اندر بردن که زیاده این به گذاشتن

که تا به گرفتن که به و نان هست که ایرون

گوید هست هست بوند چون به سروش درون به باز

گوید ایرون چون به نه دیگر اوستا به سروش درون

و روغن آن جایی به نهادن فرست کار نیست

زرش برسم به سه تاک از طرف راست به نهادن

زرش به کسان این هر چیز این به تا دیدن

یا پ بازی این گمانی بوید که کرده درازی به

نه روید اش زرش باز سخن که کرده درازی

به روید کس زرش نیست بن باز گرفتن نیست

بن باز گرفت اتش گاه نشستن هست که ایدون

گوید از فرازستایم گوید هست که ایدون گوید

این هست سروش درون بن باز گرفتن این شاید تا

سروش درون خوردن ورس از برسم او

برهیختن که بر رسید نه شاید به آن دو چون

صاحب مراد که پش فراز برید نه شاید

که پس فراز برید نشاید به

رسید بافرمان بلند اوپر پایر ایستادن ارزش

خورد مرد به گفتن که نه گوید از دست

شاید یا نه اهم نه روشن که سروش درون خورد

برسم نه به دیدن نه پاک و به بوید ارزش به نشستن

ارزش به راندن ارزش کمانی گذارد کو بوید که گوسفند

به یشتن اتش او کشتن که یشت به زور اتش زور

او دادن دستور گفت هست به برسم نه پاک گوسفند نه

کشتن ارزش زور او نه بوید که به کرده رسید ایشان

ارزشان به نیرنگ گران دانست که سروش درون خورد

فراهوم نه به دیدن نه پاک به بوید ارزش او

راندن ارزش نه پاک باز خوردن که هند

به بوید یا به گوید

ایستید هست که ایدون گوید این که ارزش به شوید

این گوید ایدون که هست نه شاید خورید از یا

که فراز یا خورید نیشاید

داد ده گفت هست در رسید بچه تا فراهوم گرفت

ایستید این از آن خوبتر از راسپی بیکمان باج فراز

کیرید یک به اوستا فزود کنند زور بهمانیست تو

بن باز کنند به بهمانیست تو بن به دیدن به

نماز هوم مزد داد ده هوم

خورداد به دیدن پس که نهفت ایستید ده

نیز هست زود که ناونان نه

گوید که نه به کرد ایستید ارزشان به یشت که

به رانید به و سپرد دینگان نشت شاهد بودن

راسپی که سن پدید نه گوید به کار اندر

یزشن به چیز نیز کار نه شاید که یک به گاه

این

این همه به گوید به همه کار شاید به که اگر آن یک یک

تو به فرابوم به زور بردن ازش

که آن یک به زور گفتن هست که ایدون

گوید این که اندر راه به گوید نه شاید زور که او

خوب بست ایستید پس سر داور خوب

به ازش دست به بن برسم فراز داشتن فربهبهار

فرابوم بلند دست نهادن پیش هوم تا

سه به گفتن طرف این یا خوردن

بار دیگر از ان یا نیم این یا خوردن

باری سه دیگر همه یا خوردن که چهار بار خورید

ازش گفت بوید که یک بار یا دو بار خورید

یا دسپی اوستا نه گوید یا آتش این

او نشست سخن این به گوید یا زود دست نه به

دارید به یک نه روشن هست

آگاه یعنی همه شاید به ان این تر یعنی زور

دست نه به برسم داشتن به گوید

چه آن گر یا گوید ارزش گمانی هست که ایدون

گوید هست او

راندن ارزش گمانی گزارد بوید دستور گفت گفت

هست پوریودکیشان اوستا نه ظاهر ایستید

به این نیزه این هم دادستان بوید هست که ایدون

گوید این به دیگر نه بوید هست که ایدون

گوید این به نیز این نه بوید که

از دین به بخشدن به سه بار دو بار

آن زود یک او برسم این تار و بستن که از ظرفی

راست زود او او به آن چهار چون صاحب مراد دودچ

به گشتن اول اندک این گره

به شستن ارزش پس تا او

به گذاشتن ارزش برسم بند راست

ظاهر به کردن ارزش این تار راست تر

به دتوش به که از دو یک این آن

بهت آن راست تر گوید که دتوش به که

برسم درازی به ماند ارزش ان به تا از

طرف راست باز بهت که آن چپ گوید

که برسم درازی به ماند ارزش آن به نهادن

ارزش یک این دیگر به بستن اندر بردن ارزش این

تاک از طرف راست باز بهت که از آن

چپ گوید که دتوش بلند آید یا یا

اوبایکن به یا کره با به

برسم باز آید این یک نیز نه روشن ایدون

بیچه گا خوب به گستیه به تو رانید همه شاید

به بن اسم بوی این تاک ز رات به نهادن

ازرش هوم و اوروَرام به چند او به ظاهرکردن هوم به

کم سر کره به نشسته این اگر

به دوازده همانیت این تشته یا اوروَرام اندر آن

به طرف ازرش همه خوردن باز تا او بهره هوم

آید ازرش به هر چیز خوب این به دیون

ازرش به هورمزد هوم اوروَرام به

بلند داشتن این نیچه چون چند داشتن هم نه

روشن داد وه گفت هست کوشش بلند داشتن فراز

او پشت داشتن ازرش به به دیون کر او

هورمزد

هورفرد بـ گفت ئاون شستن بـ انشاسفند

ئاون یا گردیدن ارزش بـ این هوم

این اورورام اندر ئاون اوکشید بـ که

ان اسم بوبر این تاک فراز او آتش بردن ارزش بـ

باج فراز گرفتن ارزش بـ ان چهار

نه بـ صاحبیّ دیگر گوش بلند

بلند داشتن از آن جای ظاهر آن سه صاحب

بلند کر

ان خوبش برسم زود آتش شکافتن اتش

ایدون کردن نخی کر بر ابر سه او رسید دو هوم

اورورام یک ارزش بـ آن سه کر پاک

انوک اندر گردن بـ کر کر باز

او سه گردیدن بـ هوم

باز کردیدن نه راست گوید سخن

این اندر او اوکندن چه

هست نه زور داشتن

نه آن چهار نه کنش

اول به کردیدن نه

بر به نه بلند هرا گذاشتن

همورمزد دهند

بلند این گروه از راست یک چپ یک نه زور

دارید که بهره برسم بهره برسم نه پاک به گوید که از

آن زور باز شاید دشتت باز داشتن که نه

اش او راندن ارزش نه پاک او بر بروتا که

بهره زور نه پاک به بوید که از آن برسم بلند

شاید بخشندن باز بخشندن که نه که

نه
باز

نه پاک به بوید که پاک نه پاک به بوید

که یک نیز باز هست که باز شاید آوردن

باز آوردن که نه دستور گفت هست پرسش

سر دستور گفت هست تا سه گاه سر همه

که باز شاید آوردن باز اوردن

زود بن باز کردن به آن سه گاو سر

انچه همدادستان بود هست که او این بار خورید

نه پاک به بوید اشش او خورید ازش جد

داشتن که نه پاک به بوید اشش خوردن

ازش به نه که هر سه بار خورید

نه پاک به بوید اشش او راندن ازش نه پاک او ادی

آب بردن که به بوید یا به

اشش او راندن زرش به پرکرد بهره آبان بلند گذاشتن

بهره آبان نه روشن که گوید این از اشتوا برسم

این زور تا تو هورفرد هورفرد

برسم زور هست که تو

هورفرد نیز گوید که او پشت سر کرد برسم

این تار کم یا این گذارشت ایستید ارش کمان

گذارد بوید دستور گفت هست به پشت کمان ی گذار

که او اینچنین اندر جد تری اندر ارش کمان شه بوید

کدام تاون اوستا سردار فراز رسید

از کدام به تاون گاه رو خواندن فراز

رسید که پرشش تاون به نیز هنگام کردن از صاحب

میانه بر

از او ارش تا میانه رنجه

چ تامین به ابدون ابدون بر گا میانه

روز نیم میانه او تا زمستان به

شب چون که چون یا که نیم

به اوزیرش او نیم رفتن نیم به اوزیرین

هند این پیوند گاون او باز رفتن بهره زمستان

یزشن نیکان وسپرد کهان ناور نو کردن گاون گاه اندر یزشن

ده تمامی ازرش کردن به تمام‌تر این زشت ناور نو

بلند بلند روشن این نیشن وخشید

رسید وردید منیو تو اوفزون که

برسم یزشن به سر به زرش گفتن بار سه یک هر

آن خشنومن همه به باج چون یک دودی تیشتن دیوبانگام تار زر

روز آن اندر یزشن آن زود زود نیزنگ نه یشتن یا زشت هم

چند هند دانند پس یشتن شاید نه روز آن اندر که یزشن

زوتی به نیزید نه آن تا چه نیزید به شاید یشتن.

کسان نه شاید یا این که آن درون نه یزد په

زوتی کسان نه شاید پس که بیگان از آن درون

باج گیرند خوردن خورید و شاید که فراهوم خورید

چیر از آن یزشنگ رشید سر کردن نه شاید ازش

باج او گرفتن چه به دین استوان بود بوید که

بغان یشت نزید تا سروش یشت نیرنگ هم این ایدون بوید

چون ویسپرد به سروش، یشت آن پس ورزش هر

په بن باج فراز گیرید به سر به گفتن به آن

که او که یشت گفت اش از یشت گفت بوید چه او

از آن نه گفتن یشت که ایدون گوید این انجه او گفتن

چه او از یشت گفت بوید نه به شستن یزید از

آن که خشنومن از آن جای چه سروش یشت اوشان هر

یزشن این یشت شاید گفتن که روز آن جایی روز.

ک

+ نو ناور

که نه آن گاه همه پد بزرگ جد دادستان بوید

هست هست که آن سه روز پس سخن پد تن این نه

شاید یشتن یشت شاید که یشت بزید برسم

هفت تار برشن یشته درون یک یشت نیز گاه دارید

پد یشت یلند گفت ایستید که چاشنی کنند اش برسم

پد هر پد نهادن زرشن باج پد برسم پد گفتن که باج

پد گوید آشتانی تا همه دروند

ستایش سه تا بر

کار

زرشن باج فراز

پد کردن زرشن گفتن زرشن

سر پد گرفتن زرشن باج ایدون پد گفتن چون په درون

خشنومن بوید هر که از آن درون باج فراز گیرند خوردن

خورشید یشت بلند گوید نه شاید که یشت بلند نه

گوید این که شاید یا نه هم روشن خشنومن که

هفت امشاسفند آن جایر آن هفت امشاسفند پس گاه

پس روز پس ماهیکان پس آن په شیپ روز پش که هفت

امشاسفند نه آن جایر گاه و روز و ماهیکان پس آن

په شیپ روز پش هست که ایدون گوید این هست از هفت

امشاسفند یا آن جاهر همه آن پش خشنومن که که پش

و پس نه شاید هست که ایدون گوید این هست که

گاه روز ماهیکان اردافرود نه پش و نه پس کنند

دیگر که یک نه په دیدن پش پس گیرند نشاید

خورداد روز خشنومن این روز سال خورداد رد

تا پاک سردار روز

گاه یعنی وقت

ماه سال سروه همه

تا پَه بریم روز پاک

سردار دو نیزوم تا پاک سردار

دو آزاد مرد گفت هشت

روز تا پَه هر خورداد روز شاید کردن

هست که ایدون آن یک گوید پَه نو روز گاه پَه

ظاهر همه هست پَه گرد آن نه کنند گاه نه

کنند گا نه پَه گاه مینش همه شاید کردن

که خشنومن این با فرزز گرد ایشا پیش

هم نه روشن آدر روز خشنومن این روز آتش هورمزد

بن همه که بیتی این ماهیگان آن پسر

گیرند یکبارگی آدر روز که ماهیگان گیرند خشنود صاحب

ناف نیریوسنگ نه شاید کردن که

صاحب ماهیگان هم نه روشن آزاد مرد گفت آدر روز

که مابیکان کنند صاحب جزاع کرد

چه این با آتش خانه ایدون یکبارگی چون

آتش یک با دیگر هست که ایدون گوید این

که مابیکان کنند آتش با همه

با به کنند که آذر فروبا آتش این

هر سه کرد بوید این آتش هر جای نشاید

کردن دستور گفت آن برگرد او کرد دستور

گفت آن گره او کرد که به کرده رسید ایستند

اوشان آن برگرد پش کرد دیگر هر آتش این

وهان و پوریودکیشان خشنومن گزید ایستید که

به خانه خویش که به یک آتش هورمزد

پسر که دو آتش هورمزد پسر

با همه دستور گفت هست که

ده نیز هر یک آتش هورمزد

پسر

زرش این ایدون گفت خشنومن ماه

خشنومن دادار جزاع

کردن که بانگ نو کنید خشنومن آب گرفتن

که خلم گاید اسپ به مینیشن

دارید تیر روز خشنومن این تیشتر

ستاره رایومند خره مند ستویش

فرایذ آب انجه ماهیگان این که همه به گیرند

تیشتر که دنتور یا بست

این یشت تیشتر تیشتریگان

خشنومن این باد تشتریگان انشوان

اگر روز جدتر نیست هست که ایدون گوید اگر

روز جدتر گوید گوسفند به همه خشنومن یشتن جزاع

کشتن آن تام ظاهر تر این گاه از ماهیگان

ارزش هورخرد پسر یا همه

آتش تیشتر ونند

کورش همه اردافرورد

کر سر شوید ارزش ختنومن همت

ختنومن همت کنند ارزش راه

یا زرنیمند به کردن راه آسانی

نیک نیک سوگشت کوه

مرداد راه اسانی نیرم زنیمند

ازبتیه پردم سوگشت کوه هورخرد داد

نیرم ابر زیشت جراغ کنند بهت کر ایدون

گوید اول رام آسانیه یا جرخ

ایدون یکباریکه چون تشتر

یا

یا ونند کر نایکان او

رسید ارش خشنوس ارشنشک ده

اردافرورد کردن درون که که گاه ظاهر ده نیرنش

کر نه ابهم نه روشن مهمان اندرون او به او جای

جای برید به او خانه آتش ان تا نه شاید

برد پاکی کسان را او هر جای بردن

به آن زمان خراج کر او کس بر نه

درون از خانه او این هند جایر برید به فروردیگان

به اول خانه این نو کنند یا او یزید

کر ذن این گوید این درون من . یزد کر ده ی

ظاهر ایدون بوید جون مرد کر نه که شاید

نه یشتن کر مه او نیرشن خشنوس باین یا

فراز گرفتن

فراز گرفتن خشنودی . هر نیز سه روز خراج کردن

یا روز شاید کردن چند نیز از روز خراج

کردن بن همه چه آن به سه

روز تا نه شاید دو پر زور دو به به

سه روز تا نه خراج کردن کدام از

آب ده فراز رسید از

که به یشتن آبان ده رد خواندن فراز رسید

که نیرشن آبان به چه هنگام از صاحب دخشید

هو فراشمداد یعنی نیم شب هر سزید از

او رش تا او فراشمداد به سازید

زمستان که آب زور فراز برگ از از زور

فراز برید . پس صاحب هوفراشمداد آب دخشید

واسن

پس از هوفراشمداد وز یک پتش

از او آتش نه ده است کردن ورزید

نه ده از کردن ورزید چون کر

از

چه کر او همه ده

نه یافت یا بر پَه کردن

چون کر او باز او دهن رنخیت همیتی

این بند کار اندر روز کردن روز دادن دخشنوس

آب همه چون دادستان

داد پَه ریشت نه

شاید کرد هست که ایدون گوید این همه داد

پَه شب نه شاید کردن زود این بند چیز

را ستدن و ورس نشت بچه‌کان

فراهوم بچکان از آن ورزشن اندر این هند جد تر بید

یعنی که بیکمانی که زور په شب ستد نشاید هست

که ایدون گوید هست که تشت ورکس نه بوید

نشاید هست که ایدون گوید این هست په این

فرود کوفید نشاید ورزشن اندر گردن

ورزشن کار بوید که په وه بوید هست

که ایدون گوید این هست جادوکی. این هست که نه

سپرد نیز شرم او بوید پس گفت بوید یعنی که

نه شاید که زود ستد ورزشن په بر آب

رفتن ورزشن اوستا په ده. آب گفتن

کا جم

وارید آب ده همه

آب مرد داد برزور صاحب فاق آب

آب نو هورمزد داد صاحبان

صاحب خشنود نیرشن نیایش خشنود سوبور تا زمش باج گرفتن

صاحبان صاحب ده

نیرشن نیایش هرپرشن نیرشن نیک

برشن یار برشن پرشن بر

آب اندر گردشن اشوان

پاک بند این اندر کردن

بر کردن از آب به بلند

داشتن بزرود اندر راه اینا

اوستا سراید آن جایی که به

نهاد که دو مردی کار فرمایند اوشان یک از

دیگر باج گرفتن سردار بررود او گفتن

کو به برید تا سر گام آب به روید همه

کو نه پاک به بوید زرتش

با گفتن کو از سر گام آب به روید ارش پ

باج باز گرفتن دستور گفت کو چنیز

این پ زور آب اندر روید نشاید کو او ستند

ایستید ارزش اندر نه شاید هست کو ایدون گوید این

به کو او پس اندر سوختند تا همه شاید آب روده

شاید خرفستر چنیز نه شاید یک هیچ اند پ یک

بلند ستید نشاید یک بلند ستید پ هیچ اند

با بخشید نشاید کو ستدید ایستید شب

او او اندر لتید نه شاید هست کو آید گوید این

هست تا کوده به بوید کو او همه شاید پ

شب کو ستید ایستید به کو او اندر

او . کار

او کار کنند یا ستدن کر نه نه ستدن

یشتن آن او پل روید نیز جد تر برشت داد ده

گفت هست کر یشتن آن او پل روید کر

نه ستدن ایستید نیز ان ستدن کر ستد به

همه یا ستدن به شب کر برسم

این تار یک دو تار اندر آورید اوستواریها چیدن

کر پاک از چاه ستید تا آب آن

ستد دید نشاید ارزش اوستا نه گفتن

پس پ بر به کردن

برید چون بر کر بر از توان به ایستید

نشاید کر نه پاک اندر اندازه کر نه پاکیه

به روید نشاید کر به برید نشاید

نشاید آن از به گونده کونده

دستور گفت هست : این نه شاید

آن که زیاده
تر تر بهید بیختن

فراهوم کردن تا تر همه کار نشاید که او

درس اندر گذارید که او الستید نشاید

که بیره الستید نه شاید دستور گفت

این آن شاید از پاک آید البستید آن

شاید از نه پاک انچه آن خود شاید تا

نه پاک به برید این چون زمان من زمانم این چیز

این به یار بر رسیدن شکند این یعنی او آب

اندر به پاک برید یا بنه هم نه روشن به

به ظاهر تا مرد برد چه مرد برد

گفت آب به که یار هند یا کرده

تا که به روید این پاک دست که دیگیا.

دیگیا

دیگر پاک نیز اندر او جوی نه نشستن کدام از

رفیتن اوستا سردار فراز رسید

از کر به رفیتن نتر لیژگاه گاه ردنا رد خواندن

فراز رسید یعنی نشتن رفتن به هنگام کردن

از رفیتن میانه اوزیرن بر

حاذستزید از رفیتن میان اوزیرن به رفیتن اندر

سال این دو یار او یزشن یک آن کر اندر آید

یک آن • کر به روید آن او پل روید

کر اندر آید • تا کر به روید همه کر یزید

نشاید هورمزد این یزشن کر هورمزد روز را

شاید. یشتن بهمن روز ده یشته یعنی کر اردیبهشت روز

هست کر ایدون گوید این یعنی کر شهریور روز ده

برسم په هاون بستن زرش فراهوم په هاون

کردن کو پ رفیتن کنند نشاید هست کو ایدون

کوید این هست خود پ رفیتن کردن خشنومن

رشنوها سرتر آتش هوورزد

اردا فروهش همه هست کو ایدون

رشنوها برتر آتش هوورزد

کوید رفیتن یشتن این پسر

نه کردن این کو چند به کذارید نشاید هست

دستور کفت فرزز روید ارزش یشت بن

باز کرد ارزش درون این پ سر به برسم هفت

تار شاید هفت تار ایویاکهان یشته درون یک

پنج تار ایویاکهان نه یشته نشاید درون ده زوتان

یشتن اندر آن کاه پرشن کو آن کاه یشتن

نه شاید یزد اشن پس نه پرشن هر کو آن

کاه

گاه رفتن پ زوتی یشت ایستید کر از آن درون

باج گیرید خورشن خورید نشاید آن کر نه یشت

استید نه شاید هست کر ایدون گوید هست برسم

نیز اندر آن گاه چینید بستید پ دیگر گاه پ

او کر یشت ایستد نه شاید و دستور گفت پ

خانه یا ما زن او نیز کر رفتن نه یشت ایستید

اندر آن هنگام خوردن کم خوردن کدام از اوزیرن

گاه اوشتا سردار فراز رسید از کدام

پ اوزیرن گاه رد خواندن فراز رسید بینی

پرسش اوزیرن پ چه هنگام کردن از

میانه اوزیرن هوفراشمداد بر

سرزید از میانه اوزیرن پ هوفراشمداد پ

پ هامین ایدون ایدون زمستان

[illegible]

اگر بر هوفراشمرداد هرنوز

[illegible]

فراز سراید

[illegible]

و از سوشن خوش به

[illegible]

گردن سر گفت این آن پ هرم

[illegible]

هست زور به برید سفندوند مینو کرده

[illegible]

شنش برتر سراید

[illegible]

سفندوند شنش کرده سراید به نیفه

[illegible]

سر نه گنه‌کار کردن پس

[illegible]

آن که دیگر سراید آن میان

[illegible]

شب نه گنه‌کار پس یعنی بی‌وناه که

[illegible]

اوشان آن این سراید آن او میان شب تا نیز

[illegible]

روز جدتر نیمت هست به بازه این زوذ جد جای

[illegible]

بوید هست بند تا به داوستان این همداستان

[illegible]

روز

بود بوی‌کر رود به گاه خویش خوردن نه شاید

به آن چهار چون کر

فرابوم خورد ارش به خوردن ارش پس چند

ده شاید او راندن ارش آن سه گاو به

اندر کرد اندر کردن هست کر هر یشت این گوید

کر او اندر کنند چیز این از آن رسید راینید

نه شاید این ارش شب او او راست اندر آید

ار جایر کر رسید البستید ارش برسم چیپ یشت به

ظاهر کردن ارش دتوش به ارش به

البستید کر به بازه این شاید گفتن ارش زور

همه اندر او آب ریختن ارش سر به گردن

باز آمدن ارش آتش به افروختن ارش به

او گاه زوتان او رفتن ارش دتوش باز

بـ خاک راست باز او اوستا ایستید زرتش

بهره برسم با گذاشتن زرتش روز دیگر نـ بـ زور

منش بـ همه آب دادن بـ اوشان بزرگ

گوشن اوشان بزرگ ایدون فراز استادن بینی او زور

همه اندر شب روید هم یک یک گوشن آگاه تر

رسید استاد زرتش یک یک اندر روز فراز کرد

کـ بـ کرده رسید ایستید زرتشان از بـ داد

اوشان پس آن دیگر او یزبید زور کـ بـ

پیوند بـ پیوستن بـ بخشدن برسم کـ بـ

پیوند ۰ اهم نه زرتش هست کـ ایدون گوید هست اهر

دو مرد اتش اتش بـ اهر دو سر بـ گردن کـ

زور بـ آن

بـ رفت اگر زرتش آن گوشنش نه بـ اوستا بـ بخشید

زرتش

زرتش دیگر او نه زرتش بهره آبان باز گذاشتن

زور کُه از دو یک این شاید دادن آن او آب دادن

یزشن کُه از دو یک این سر شاید کردن آن

آتش کردن هست این پ یک کُه همایشت تا

دیگر همایشت و دوازده همایشت هر دو شاید کردن

پ اوشان مارسنان دوازده همایشت یک شاید

گوید پ آن زور همه اندر آب ریختن دیگر

او راندن بهره دیگر گذاشتن پ یزدان بزرگ

دوازده همایشت هر این آب یزشن این بار

جزاع گفتن هست کُه هر نک این گوید

گرام ایودیسروسریم

سردار فرزز رسید از کُه پ ایودیسروسریم ی

را خواندن فرزز رسید نیفچ نیشتن ایودیسروسریم

به چه هنگام کردن از صاحب وخشید

فراسنداد میان شب بر سزید

از سو فراسنداد به میان شب ایدون

تاهاوین ایدون زمستان ایدون به تاهاوین ایدون

به زمستان سخت این که ستور ظاهر . کردن

که یک تیر نه ظاهر آن پس کردن که سخت که

به رفت . این گوید . این به شب که پشتن

این تار گرفت ورزش روز او او باز بوید به

آتش ظاهر اندر گاه هر دو بار او شوید به

کرده آن بهرام او شوید آن گشتسپ نه شوید که

پرشن این تار گیرند پس روز شب بوند آتش

به دیدن سر فراز کنند دیوبازگی تنافورگان

این یعنی که پرشن سر به کنند یا نه اهم روشن

هست اگر آن آتش کنند به نیز

برسم او کنند آتش نه کردن هست که ایدون

گوید این او کنند ورزش پس نیز سر به کردن

آن بر

که آن فراز کنند یک

دیگر باز افروزند نشاید که به او یک کنند

یک و دیگر برند نشاید دستور گفت هست

که به او ستور دو ماه برند نشاید

که که داد اوشا

دار ده به روند گریختن به خورشکاری

روند گاو دزویدن ورزیند

خرد رشوان بر بشمرند کار

ورزیدن ورزیند گاو دیگر خرد اشوان بر این

شمرند نیچه اوستادن چه ولد زود این کنند

نه داد درون هست نه دادگا درون

هست نیچه نشان تان هست ازشان گوشت پشت داد

گوشن درون بر

آن دادگا درون خواستن را ایدون به

نقیند نیچه تا خانه بوید فرازشمرد اوشان

فراز شمرد هست اوشان نیچه گر شان گنهکار

بنست بوید اوزشت اد نیشت نه اوشان

رد خواندن کی رد خواندن نه

اوشان را خواندن را گهنبار نه نشت اوشان

آن رد خواندن را گهنبار نه نشت اوشان رد

خواندن نیچه شان پادهفراه نه گرزشن

او فرازشمرید رد

گر ایدون

کر ایدون فراز شمرند کر بیخ به یزند ایدون اوشان

رد ارتشان هزار منش شیر

به پسر مرد ارتشو ارتشهی ده

دوبان سپرد ترخش ارتش هر او

بوید ایدون اوشان فراز

دیرلیستان بر

همه روشان کر به روند

و و بچه او هم

دوبارشینی او کنند یه همه شب

هرکسی دلد درون هست

داوتا درون هست بیخ کر شان نان هست ارزشان گروشت

هست فراز داو داد گروشت درون

آن ما گروشت درون

بر خواهشنی را ایدون به اوفتند گر تا

خانه زیاده یاد فراز شمردن اوشان

فراز شمردن اوشان گریغی شان از گهنبار نه

پرزید بوید ازشان او بن اوشان

رد خواندن رد خواندن آفرید

اوشان به رد خواندن را گهنبار نه یشتن

را ازشان رد خواندن آفرید نیغی شان بادەفراه

او گزارشن کدام کوشت ردکا مرد

کدام کوشت ردکا به گهنبار بوید گر

اوشان خویش گر تاری گر پسر

بچه بر مینو خویش اوشان اوشان

از نایرگان پیشیدگان پشیدگان اوشان بچه

پسر یافتن گر تنافور

رد این کر

رز او تنافورکانی آ گرد مرگزران

اوی دور داوران حکم کرد پرهیز داد سر

بریر متاع به او کهنبار دهید به

زنش حکم رز کر دیویسنان

خواهشن بر برد حکم این

نه پا خواهش په بر نشت دیو اوشان از کر

دارید یا به برید متاع به او کهنبار

دهید انتش حکم ایدون کر بر برد

کر اردوشن نه نشت آن

ایدون کر بر اردوشن نه پتت کرد هست اردوشن این

او بن بوید مات داور حکم کرد پرهیز داد

ارزش کار این بوید یعنی به پتت بوید

جراغ این که او یا نه دهید که جو

این که اندر آن پ بر پ

که نه داد فرازدادستان فراز این او

که او پ نه اوستا فراز دادستان فراز

پ این خایند که نه ظاهر دروندان

این که نه ظاهر که دروندان یا اشوان پتت

نه فراز سرایدن رز او او او آن داد

حکم که بر برد ایدون که بر

برید یعنی که مقابل پ کنند نه حکم پ همه

باز دستور جد رز آن پ بر گفت این

که نه پتت نه که حکم ها

نه پتت که او بهره اندر نه برود ایستید

نه جراغ که او بهره اندر نه بوید حکم

حکم

[illegible]

حکم مرا پتت حکم

[illegible]

پتت کر بهره اندر برد ایستید حکم

[illegible]

خویش کر خانه بر

[illegible]

حکم آن خویش خانه هرکس په سینه اندازه

[illegible]

د بازای اندازه اکر اینان خویش داوایستید

[illegible]

حکم اکر او اوشان آن خویش داو ایستید

[illegible]

حکم اکر ایدون اوشان نه اوشان خویش

[illegible]

داوایستید نه حکم کر حکم یک

[illegible]

اکر آن خورد ایستید حکم ازش آن

[illegible]

او خوردن ایستید حکم خوردن اکر

[illegible]

نه حکم اکر او نه او خوردن

[illegible]

ایستید نه حکم این اوشا کر

[illegible]

گوید این دستور این رز یک بار ؟ داد

تہ خورد کار نیست گوید این یک بار

ستور این به از اشو داد دهید تا به خورم

خوردن کار نیست که گوید این . یک

روز دهید به خورد یا به دهید که اندر

آن روز به خورید یا به دهید زیاده همه

باز رسید هست که ایدون گوید این که دهید

تا همه باز رسید نه پرش بیمار

نه هست حکم نه پرش بیمار

که نه آن دیت که زخم اینچنین نه آن

ناتوان توان نه نشت حکم

نه بیمار نه ریست نه ناتوان به

حکم نه بیمار و نه ریست و نه ناتوان بر نه رستاور

هم نیی او مردن همه نیک‌ریست السند حکم هست

که او

گ دو زخم این نه اندازه پهلو نیست فربه

که شاید گار همه پۀ تا آتشان زور به

زخم این نه بپهلو ایدون و ناتوان پۀ یا دار را

نه گ این اندازه ناتوانی گشتن خرابی نه

گشت گفت ارزش بپیه بربرین به به

مرسه د پلیدی تا او نه خرابی گشت پۀ

اوشان گشتن یک زود گمانی نیست پۀ

زور آتش او نه شاید یک پۀ دو یا دو به

یک نر پۀ ماه یا ماده پۀ نر هست گ هستان

این نیمه پۀ نر زور آتش آن نه

شاید این یعنی زود گمانی کنند یا نه اهم نه

روشن که هست ایشتید چیز ز آن رسید

گشتن نه شاید ز آن فراز اوستا باز

گزاشتن زود گمان نیست کر او زخم اینچنین

نه شاید کر او برسم نه نیک‌رویت ایستید نه

شاید کر او سوی نه شاید نه رنج ها

شاید کر سن نه شاید کر کور نه شاید

کر نه شاید دستور گفت این کر چشم او

نه شاید گرفتن روغن بن حکم چپ

شیر بخت نه بخت

حکم شیر و انچه پخت آن نه بخت آن از آن

فربه بچه آن از آن ناتوان حکم نه بخت

بخت نه نه

نه بخت آن بخت حکم نه آن

نه بخت نه آن نه بخت آن از آن فربه گوسفند نه

از آن ناتوان این نیمه نه کشتن تا کر کشت

کشد انچه

انچه شاید حکم

نه پخت

نه نه پخت حکم درون آن پخت

نه آن نه پخت آن که از آن فربه گوسفند نه از آن

ناتوان هست این شیر روغن شاید ازش

این اندر آواید یعنی که تن ظاهر چه

ایستید نه شاید برسم گوشت پخت شاید که او

ابهم بن کی پخت کی یا بریان او او ظاهر

شاید و نه شاید شاید هست که ایدون

گوید این نه شاید دستور گفت هست

نه شاید نه خور چه مرد مهماتر

دستور گفت هست این او خوردن چه مردم رد آور

جاتر بوید هر هست شیری گوشت از آن

جایر ظاهر زور دستور

گفت این چ کمبار روغن گاو ده

گوسفند آن زیاده

گوشت کمی کمی را دیگر هر نیز سرده آب آن

ده هست که ایدون گوید این هست نه نیز کمبار

آن ده که سرده مه نیشیک کاخر

خوک و ماده خانه نه روباه را چه سرده

را یا اگر جدتر نه هستاد نیشیک آن مه خر

خوک و ماده خانه مه نیشیک گاو کوهی آن برید

که هر دو مرد سرده رات تا که او سرده مه

آن ده روغن هم جشنی آن ده خوبتر

که او ارزش زور خورید ایستید

زیاده آن زیاده روغن بزید جد از روغن

ام

هر چیز این خراب خورید دیگر نیز

بزید آن مه هست جد اتش جد دادستان

بود هست دستور به په پنت تا خراب

کشتن هر که پنت ساخت ایستید په درون

نه شاید کشتن هست که ایدون گوید این که

نیز پنت نه شاید ایستید په درون نه خراب

اما این نیفک شا کشتن از این جایی ظاهر

روز که گوسفند پس هوفراشمداد

روشن بر اتش

خر خوک ماه خانه که نیز پنت ساخت ایستید

په درون خراب گرهی تا دست برید په

اتش که دست برید ایدون بوید

چون خانه خروش به نشاید ورش یا زرمان

زمان نه تا جزاع گشتن که داوری نزگشت

ارزش په یشت بودلوزدی گناه ارزش بوید چون

بتر هست که ایدون گوید این هست مرغ مه پس

گفت بوید که ایدون بوید چون ستور دیگر هرنیز

تن او اندازه رسید چون یا

چون په یزشن یزدان کردن ارزش

هوم درون او یزشن په ماهی نیز ماهی په یشتن مرغ

برد په یکبارگی بلند یزید ارزش خشنوس هوم کردن

که تراب برکرار اینا به بذیرید ارزش یشت

این درون دو پذیرفت بوید هست این را گوسفند په

یکبارگی بلند یزید ارزش هوم درون نه شاید یشت

بوید هوم درون یک په دو و دو په یک نه شاید

گوید این که هوم درون یزید ارزش خشنوس این

یا فراز کنند و چاشتی از هوم درون کنید

نه شاید که او چیز این با فراز نهید

خشنومن اینا با فراز کنند چاشنی از هوم درون

کنید ایدون برید چون که او چیز این نه یشت

بوید ریستید زرش چاشنی از آن پس کرد

هستی گرفتن سر حکم چرم

وسیر حکم چرم تا پس

جام به تن بر

طرف که بر فرود از فرود تر

ظرف تا مه کویم یعنی او سر پای یا یشت

این یعنی که بد خوارتر و آراست آن شاید نرم

نه نه نرم نه تران نه نه توان

آن نرم مرد نه آن نرم مرد از آن فربه بچه از نه از آن

ناتوان اشتر فرمان چابک از آن از شاید که ارزش

ارزش زور خورد ایستید ورس از آن شاید

به زور آتشان گشت ایستید ده‌هزار از ان

شاید به یشتن کشتن ایستید دستور

این پای خوارتر گفت پس گفت بوید آلات

گر نیز زخم به کار روید ایستید نه شاید ورس

گاو شاید از اسپ شاید از آن جایر ظاهر

گاو یا اسپ یا ورس پیچه سوی جنیر

این شاید آزار نه نیرنگ که گشت شیشتن ارزش

به دیدن که او چنیر این بر ارزش به

کردن که به گشت به بریدن به شستن

سوی بسته شاید افراسته شاید که اول او

بستید پس شوید شاید نه شاید که پخت آتش

پاک

پاک این بلند ستدن ارزش خاک آتش

بهرام اندر کردن به روشن جد به

کردن ارزش تا ـــ هر بار این به

ارزش روشن به شستن کرده

به پاک او شستن ارزش بار چهارم به

فراز به جایی نهادن به گذاشتن

تر ارزش پس به شستن به ارزش

اندر اوی کار کردن که او شست

چه گاه دارید

خشنود را هورمزد رایومند خره‌مند

یزشن نیایشن خشنود مشهور ارزش باج فراز گرفتن ارزش

به گفتن ارزش هر

یک بار به شستن ارزش

هر بار دست جامه پاک به کردن پس شستن

ارزش اندر او کار کنید همه که نه پاک به بوید

که با شاید که هزار بار به شست

نه شاید هست که ایدون گوید این هست موی پیچش

یک بار که نه پاک به بوید که باز

آماد باز شستن که او به آزار یا بخشش

که به

نه کار که این تا این بر رسید که به آزار

به فراخ کرد تا په همه کار شاید آلات

به هر چه آرات او او نه شاید که پس

بر رسید که به شستن به روید نه شاید

که نه بریدن ارزش این بر به اوکندن

بر گفت این که بریدن نه شاید این چه ایدون

بود

بوید چون هست که او بر

رسید که نیز ہ شستن ہ روید نیز بہ

برید ازش این بر اوکندن

هوستور گفت این که نه برید نه شاید چه

ایدون بوید چون یک شست که او موی تا

بر نه شاید که از او

نه پاک هست که ایدون گوید این که او موی تار

یا دو تار بر شاید که او دراز پشت

اتش زیاده نه روید ہیستید شاید که

از او ہ ظاهر مرد بود

شاید حکم زن کالبد نه شیر

نه حکم زن کالبد ہ بندکی

شیر هست نیز شیر نیز بوید تا که حکم نه

شیر نه کالبد نه سگ شیر کالبد سگ

حکم گذاشتن نه اندر اول هست گفت دستور حکم

کورک کالبد شبیر

دو پستان تنافورکان

پابندگی شیر کالبد گرگ حکم

پیه بندیگی یا همه دیو پستان تنافورکان

کر اوشان آن یا اول فرود پشت ایسیند نفیی او

کر برید ایستید ؟ کرده آن جای

دارد کر یک کیهان کر برسم

فراز وسترد گوشن بر برد کر یک

از هستم کیهان هوم برسم فراز وستررد

ارزش گوشن ببیر بر برد نه داد دیگ اندر

طرف فرشتک سخن فر گوید

گاو

کاو ورزیدن ورزید پس

از اوشان آن این اندر طرف فرسنگ سخن نیز فراز گوید

اوستا پد راسپی کار ورزیدن کار ورزند کار

دیگر همه بر شنید همه

حکم همه بر شنید ایدون ردگا

اشمی هر از فراز اشو آگاهی گفت

بروسپ اوشان حکم اگر ایدون نه بر شنید

او حکم حکم کر برسم فراز

وسترد کوشش بر برید اگر نه بر

بشنود او حکم هستی از برسم فراز وسترد ازش

کوشش نیز بر برید کر یک یشتن

کنید یک سیزه یک . دیگر کار کهنا کنید

کر او یزشت پد بیگناه نه کرد ایستید ازش گرفه

یشتن او بوید کرفه از این کهبار آن

کهنبار کنند یکبارکیه به بوید هر یک یک

او بوید هست که ایدون گوید این که نیز یک او

خوشی این به کنند نیز او بوید کهنبار

یشت کرفه نه یشت گناه ساختن کرفه نه ساخت

گناه شنیدن کرفه نه شنیدن گناه یشتن

هزار میش کرفه نه یشت

ساخت هزار میش نه ساخت

خوردن نه خوردن گناه کرفه نه

کرد ایستید انجه خوارتر و نه بوید حکم پیشه

سردار گناه وکرفه دیگر پرهیز شاید کردن

انجه پرهیز آرای خوارتر خراج به همدادستان

کردن خراج هست که ایدون گوید هست

خوارتر

خوابرتر نه جبراع خوارتر پ همدادستان

خبراع اندر رسید که چهار مرد مه وه یشت

این نه پ گناه به کنید اهر که اندر آن ملک

نه جبراع به که بر بشنود اوشان

بهت چهار هر که از آن یشت

زبان اتش د زبان گذاردن کدام از مازدیسنان

مازدیسنان

میزد پیوند از که به میزر

پیوند یعنی چون بوید کوشش شاید خوردن

که شوسر که یا نیرزند که یا هم

آن شوسر سراب که نیرزند

پیوند

که پ نیرنگ سروش فرزد نهید یا او هم پیوند

یعنی اندر او جامه کنید مگر یا فرزد نیرنش روشن

یا فر همبرزشن رفتن که هم

این رسید یعنی یک دیگر او نیزدم کی یا

اوشان دیگر داد دهید یا

اوشان دیگر او دیگر پ کهبار دهید این از

اوستا ظاهر درون سروش کی حدآزومیانست رتهوویرزد

رش درون سروش به یزشن زوتان زوتان به

یزشن کی نیز راسپی یزید نیز شاید زود آن سراب

آن هند خوردن چون کی او فراهوم رسید اوشان

راسپی او آن هند خوردن یعنی کی شان کار اندر هزینه کند

نشستن به پایداربایند ازشان به سر به گفتن آفرین

این هند چیز را گفتن و دادن سروش نوناور رتهوویربزد

خانه و مان و خانه آتشان فروردیگان سروش

درون سروش

چه کار دارید خشنوم سروش رشنو

تهمتن تن فرمان

خشنودرا نیرشن نیایش خشنود مشهور این دوگانه

کرده کر اول هورمزد دامه ورزش

آفرنیگان از سر تو ناور

ئاون سوزنگ مینو سردار

خشنومن هورمزد کرده هورمزد

رشنو رشنی رد نیرم نیک داد

بزرگ یزد کر سر فیروز داد

کیان تا ورزش آفرنیگان به سر

رتهوویریزد

به تادوخت به وسپرد

ئاون خشنومن رد [رتهوویریزد] بلند دهند

اوش مارستان ورزش آفرنیگان به سر

پَ خانه ونان و خانه آتشان

سـ چه گاه دارید خشنومن

نیک وه آفرین کالیب دایند بر

خشنودرا نیرشن نیایش خشنود شهور دو گانه کردن ورزش

آن این خانه ورزش آفرنیگان پَ

سر آن ده روز پَ فروردیگان آن پنج اول

سـ چه گاه دارید

خشنومن تا هورمزد تا اشوان کرده

کر دلپس پنجی خانه و شهور رسید ورزش افرنیم

پَ سر آن پنج روز اندر گاه این

سـ تا چه گاه

دارید خشنومن هورمزد تا کاتها

تا اشوان تا ورزش کرده کر محلر

[illegible]

ازرشن افرنگان په سر په سروش

[illegible]

چه گاه دارید ازرشن

[illegible]

فشترمن سروش اشو کرده

[illegible]

کر شکننده ازرشن افرنگان په سر نست هست

[illegible]

این را چه خدا پادشاه آن جای نه بت ایستد

[illegible]

کدام از مزدیسنان یزدمندان

[illegible]

مینر پیوند از که په مه میزمندان

[illegible]

میندر این پیوند نغمی چون بوید که په

[illegible]

بد جزای هست خوردن که بخت

[illegible]

مراد بد بخت په مراد خوردن

[illegible]

په بد که بر برسم همرسند

[illegible]

ایدون حکم که بر په برسم او همرسند

[illegible]

نیغی په درون رد بلند فراز نهید ایدون په

[illegible]
رد خواندن به کهنبار هست که ایدون گوید

[illegible]
این هست که او که بر برسم او همرسند یغنیه

[illegible]
به درون سروش فراز نهید ایدون به رد خواندن به

[illegible]
بارای درون که یزند که یا هم بپیوند

[illegible]
که یزند یا فراز هم بردن رفتن

[illegible]
هم همیسند این گوید این یک به دیگر او یزند که

[illegible]
نه ورزید یا بر

[illegible]
آفرید نه به نهید یغنیه که

[illegible]
نیشته کرده یا نه دوشانی که یا اوشان

[illegible]
دیگر اوی دادن دهید یا

[illegible]
اوشان آن این به دهشن دهید یغنیه از این به

[illegible]
او آن دهید دوازده همانیت رد بلند یزند

[illegible]
درون به سر به یشتن برسم اوستا از الویاکهن

[illegible]

یشته درون چون ـــ به خشنومن رد بلند بلند

ارش بر بلند نهادن زوتان یشتن اندر آن گاه

یشتن تا آن گاه به روید که یزید نه شاید

هر چه دوازده همانشت رد بلند به زوتی یشت

ایستید یا یا اوی پنیکر یشت ایستد که آن

باج گیرند خوردن خورید نشاید که این

رد بلند به چید ارش دوازده همانشت این درون

این پذیرفت بوید این را چه یک همانشت ز

به ظاهر وسپرد درون به سر مانثرسفند دستور گفت

هست وسپرد درون این پذیرید بوید هست

تا این چه وسپر ام برشن درون او یشتن که

اندر آن گاه دوازده همانشت رد بلند به زوتی یشت

ایستید آن درون نه یشت ایستید آن درون نه

یا یا او

یشت ایستید به هر سه ظاهر همداوستان بوید

هرت یعنی گوسفند به یک بارگی به بازاری درون فراز

بهید آن درون که نه بزید نشاید که

اوشان مزدیسنان میزمندان

اوشان که میزد بر برد

که کراز اوشان میزمندان که هم رد به

پیشگان از اوشان میزد باج داور

جیبر این از کهبار ببرید نه دور

نه بر بوید نه دور نه بر بوید

بر ظاهر بوید

بنیز

به جیبر بر خواهد آن توختن

دیگر هرکس دنیا خارمند بر

برد مرد

که
آن
هرکس

[illegible]

ان هرکس اهوی استمند به برید مرد

[illegible]

کہ ظاهر دستور که دهان دوز همرد پتش که او

[illegible]

چنیر کهنبار اندر داشتن جد از حکم

[illegible]

رد پتش سردار به هم خیراه ستدن که او

[illegible]

ستید بوید که دوز ارتش خواهد سر بوید

[illegible]

کہ دستور که مرد همدین خورد هم

[illegible]

اوشان شیبه زور برید پیت

همدارنتش
همدین داشتن

[illegible]

که دو مرد هست هم

[illegible]

هم نیز هم ظاهر هم آن اوشان شوسر

[illegible]

زور این برید هم بخت بر

[illegible]

همخوردن راه هم خوردن جد

[illegible]

بر اوشان شوسر زور

[illegible]

برید بخت جد اوشان آن شوسر

[illegible]

زور این برید سراب هم و بخت بر

[illegible]

خوردن هم جد خورشن هست هم

[illegible]

هم اوشان شوسر زور برد

[illegible]

بر بخت هم اوشان آن

[illegible]

شوسر زور این برید سراب جد بخت انبر بخت

[illegible]

بر خوردن بر

[illegible]

اوی شوسر برد بر بخت

[illegible]

جد خوردن هند جد جد

[illegible]

جد طاهر و،جد اوشان آن شوسر زور برید

[illegible]

دانش جد بخت دستور گفت هست توان

[illegible]

نه نیز دادن راست خوردن

[illegible]

فرشوستر نماز زرتشت

[illegible]

دستور گفت هست از راست دادن راست

[illegible]

خوردن چند مر يک پاي زرتشت براد

مرد چند از يک پاي زور بر

براد شوقت ايدون دو

ايدون سه کر ايدون دو کر ايدون سه چهار

يک هرکس ايدون فرده

از چهار گوسفند يک گوسفند زر هرکس گوسفند ايدون

ک فربه اين به سخن گويد نيخي از يک چهار به

بريد چند شوفت به براد چون چند

شوفت به براد به شستن کر دو

انگشت چون به دو انگشت او

هم به بلند بر بلند به سر کوه راست

آن يا گشته از راست بر گشته زر پيش

سديگر يعني سيم بلند يا بر وغدان سر يعني چهار

از ملند بر وعداں اندر بپیشه سر

بسیار کر چند دس کر

همرسته بسیار

کر ایدون او هم رسید بسیار

همه اندر بر هرد همه او

آتش بر این برید به آن اندازه

چه من گفت زرتشت هفت هار

نه آتش کر

نه کوشش نه آن آتش

تو نیز کر یعنی به نه زنید نه گوشت به

یعنی او بود جوزرد گوشت او بن هست به

به سام یشت گوسفند به ظاهر کردن دستور گفت این

هست به اوستا کر دستور

گفت

گفت این هست به دیدن پ ظاهر

ازش او شستن پ کرده ان یک سوید که

فراز برد پ آن سه چون صاحب مراد

ایدون چون اوستا گوید ازش به

بریدن گردن پ اول ان اول

پ دیگر ان دیگر پ سدیگر آن سدیگر که پ

ان اول نه برید ازش پ ان سدیگر هر دو

او بریدن که پ ان دیگر نه بریدن ازش

پ ان دیگر هر سه به بریدن که پ ان

سدیگر سه بریدن اش پ آن چهارم نه

هست که ایدون گوید این اوستا که او پیش

و پس زیاده نیست یعنی پ ان برگرد هشتم ظاهر

نشاید از بر به بریدن برسم باز

او بر بریدن که به بریدن که به بریدن

اتش بن به بریدن ازش پاک هند این بر — گذاختن

فرود گذاختن ازش به به اسم این

تاک پاک یا گردن از طرف راست به نهادن

هست که از ان هند گوید به گذاشتن خوب به

خوانشنی به که که اوشان

ازش زور او بش ایستید آن گفتن

که اتش گاه شوید فراز او اتش برید

که نه پاک به بوید فراز بردن اتش

بهرام جدتر نیست که برید گوسفند کشت

که نه داد زور او دهید که نه بریدن

که نه کشتن نه کشتن که کشت این نیچه کر

زور دادن یا نه اهم نه روشن دستور گفت هست

همه که نه بریدن که نه گشتت ـ گشتن

که گشتت زور تیغی دادن که هست هست

نیست آن پیش که به کار زور به ایستید

نشاید که یک هست که نه به کار زور ایستید

ـ شاید که یک تکرر نیز نیست که همه به کار

زور ایستید نه شاید به گوسفند جوان

اوکندن جوان گوسفند اوکندن از ظرف

راست گوسفند اوکندن از آن جای ظاهر راست

از ظرف راست زور اوکندن که

باز کردن سر اکنون او زور اوکندن بر او ارتش

کندید

کندید بلند زخم بوید ارتش او اول ارتش

پای پیش هر دو به بر باز نهادن آن ارتش آن

پس بر آوردن ازش ایویاکین این

اندر داشتن ازش کرده دو بر اوکندن کر او

داشتاری این چیر این اندر آواید ازش

تا اندر آوردن ازش ازش

ۀ چهار انگشت گزارش از آن جایر ظاهر چهار

انگشت فراز یزدم ۀ آن سه

چون صاحب مراد سه و نشتن و نه بنش

پس زیاده کنم یا دستور گفت این شاید یا

از دستور گفت هست شاید پنش و پس زیاده کنم

نه دستور گفت ایدون نیمی بنش و پس زیاده

آن بوید کر آن جایر این آواید این

زیاده کنم ده هفت یا ۀ ده نه ازش

صاحبی سیم کارد اندر دادن از راست

و کارد

و کارد از هند که بی نه بی گاه زخم

بوید نه شاید ناهموار بوید این شاید که

به خفتن نه زخم بوید این شاید یا

بوید نه شاید که بی به نه بوید

نه شاید هند کنید نه شاید که مرد آوردن

برید نه شاید که چشم سینه نهد نه

شاید که تن بی یکباریک از جایر به رفت

نه شاید نه. شاید این اندر کارد کارتین این پس

از کارد جدتر نیست هست که ایدون گوید این

هست که پس از کارد که کنید هست

که ایدون گوید این هست که پس از کارد

که کنید نه شاید زخم سر او

ایدون پاک به گردن نیخ که برسم بر رسید

نشاید زور هرچه پش ستد ایستید آید پش

ستدن بازای که از طرف راست پاک به بوید

از ان هند وه ینت نیی دیگر هست که ایدون هر

چه مغز نشاید به سر پای اندرون پیه که از

طرف او نه پاک به بوید و

که از طرف این نه پاک به بوید

همه نه پاک که گوشت و نه پاک به استخوان به

پاک که استخوان به بوید و مغز که به پاک

به یک تنگی به دیدن که او کفچه بر

نشاید هست که ایدون گوید این هست که ریم نه

کرد ایستید این نشاید صلاح پاره پاره به

بریدن به دیدن که کن بت ایستید که او

از دو بت ایستید نشاید که او از هیاری

بلت

بست ایستند نه شاید اندر از شکمندیه اندر او

تنگ دادن ارزش سوی آتش بهرام اندر کردن

ارزش به که کون باز آوردن

پیه این داشتن نیمی کرمن از مردیها و مه روشن به که

او پیه یا او پیوند او پیه تا نه شاید

و نه شاید خشک هر جای این شاید خشکی

اندازه این که به هست که ایدون گوید

این که مهر به شاید کرد نه

شاید به اندر بزرگ طرف دندان نه

وزیدن که ظاهر بوید که اندر نه شاید پست

که او سوراخ پیهها هست نه شاید ارزش

او کردن که او بخت پاک بختن این

یک بپیه یا یک زور ارزش پس یک

باز او دیگر کردن ارزش و بهره اندر کردن

ارزش به بختن بهر بختن از انداز این که بلند

کرد فراز بختن اندازه این که هست

با او گردید زور بختن انداز این

که او سختی و شیستی این تیغگر زور بود چند

که نه بختن ایستد یا زیاده بختن ایستید

با او او خور نه یا او پاک خویی رسید

که موی این تار از هم گوسفند اندر افتید نشاید

که او کاه این تاک اندر افتید نه شاید

که او این اندر افتید که او جنبر یا

فرود نه گذارید نشاید هست که گوید این

آن ظاهر به پیدایش آشموک او برید

و نزدیک آن نر نه شاید سر و نزدیک پای که او شوید

بار اندر

پیه

پاک اندر کنند به روشن کر سک بلند نیست به

شکست دستور گفت این پایر خوارتر هست

کر او ن بر رسید به آن گار نه گار زور

وزیده بشاید تشت وزده شاید به آذر فروبا

وزیده به آدر کوشپ و داشته زور زور کر

بسیار پس او خور به این زیاد نه کنند

پس بردن چون

آب و آتش بر بردن به ظاهر

به هم نشتن به کرده سر و میانه به

ظاهر هست از طرف سر این همه به

به کرده سر بردن کنند زرتش اوستا به

مه گفتن ارزش آن هرکه پش ستایندن به کرده

به آن مه گویند آن مه پش شوید کر آن

سه نه سوید اش زور نه دادن کر آن کر

نه شوید رزتن خود نیت په آدر

فروبا کر پزشن بیرون کرد زتش هورمزد

پسر یا همه زتش کود

هوش داشتار مزد داد

کر اندر روید اش هر جنیر یا اندر

بردن په کرده زور مه زرتش آدر نیت په آن

مه گفت کر نیز په ان سر کنند زرتش

انچه دو افروختن رت کر ایدون گوید این هست

از یک باریکی بر بریدن کر نه فربرتار کر

یک په این کار باج فراز گیرید به دهید به

روید نشاید په سه باز کر رژ ماستان زور رنجا

دو بار انگشت اندر خورهش کردن باز آوردن په

نادم

یزدم بر این خورهش کردن نهادن

ِ هورفزد با گردیدن ِ

امشاسفند آوردن ِ به همت

اندر آوردن ِ آن میانجی که نیک تر عزمتی

این ِ خوردن این ِ تافتن

این ِ داشتن همه چهار انگشت داشتن ازش او

گردیدن تا آتش زور خورید زور سر

سر یشت کرده میانه که به آتش

زور خورید سر نه یشت گسترده سر

کر پش از کر هستان فرود گذاشتن

فربرتار فراز بردن که نه که او

اندر کرد ورزش به نه ستدن که ِ که

از هستان فرود گذاشتن اشن ِ همت

ب گذارید تا آن چهار چون صاحب مراد

سه انشم اشتهی نیابت او داشتن دستور گفت هست

به کرده که او فرود گذارید زیاده به خورید

اتش آزرش به نه درشتن که فرود نه یا به

سوزید یا به بیزید ازرش جایی به ریختن اوستا بر

به گفتن هست که ایدون گوید این که به شک

شاید که به جد اتش برید درست

این چون که به روید اتش

هر چیز این یا به دبردن به هوم درون چه

هوم درون آن یزشن که او گوسفند کشت به هم گوسفند

کشت زور داد داوری تا اتش زور

آوردن زور از آن تا به کار نه کردن که

کنند نه خوب که شاید چاشتی هر دو به یک

بار

بار گردن از هوم درون پرش شاید از هوی که

فراز ایستید که چیز چهار یک این است نیت

فراز نه خراج ایستید و پس که یک پاک

به رشن او راندن ارزش اوستا یا گذاشتن که

چیز این یکبارگی خوردن بازای درون او نشتن

و دستور گفت است به کرد که ببیه نه بوید

اوشان بازای درون نه نشت گرفتن سر چند

مرد بر فراز تچای شوسر شیر

بر براد چون تشت زور بردن

مرد چند او آب تچای فراز آن شوسر و شیر

بر براد چند تشت زور بران ایدون چهار

آن چون سه

پند چند سه بپونده رشن ایدون

چون چهار اندازه نام نام

آن هند چون چهار اندازه

و روزانیشنی چند مرد شوسر

شیر چون برد بر

و آب چند مرد دو

شوسر و شیر بر براد چند

پیوند بر گرفتن بلند گرفت

بلند آن چند گرفتن بلند گرفت

فراز داشتن توران فراز دارید فراز

داشتن آن فراز این دارید پیش نه

پاک ک نه پاک آب ایدون

ایدون نه پاک نه پاک آب بی وناه

اوشان فراز اندازه بر براد

پیکناه

بیگناه آن که فربرتار کر اندازه فراز

براد این سوید فراز پت این از اوستا

ظاهر از این براں زور ـ تشت دادستان

جای ظاهر پاک این تشت زور براں از

برکرد بنیشتم ظاهر پاک این تشت

بوید به چه به آب

این به نشستی این فراز آن

از ستوار جبیر اندر تجای

ستوار به طرف به چه به تیقوم آب

این به نشستی تشش کر نه پاک مه

دادستان سوج فراز پت زر این جای ظاهر

پاک این سوچه فراز نهاد بشت زر برکرد

ویستم ظاهر به یکبارگی این پت بوید

این پ آب و این پ نشستی

پنج گوید این

هست این و کر

بند آب پ نه پاک نه نان پ پاک

نه پاک پ نه اشتاتی هست کر ایدون

گوید این کر پ از پاک او
بینر

دستور گفت هست بینیکر پ

پاک بلند ستید این شاید کر پ

فراز کنید نشاید از این همه پ خوب کرد تا

پ ار چیز این کار تجای

آن برید کر بینیکر آید ده آن هند

هست چند آن از زور
پ رساد

آن برید کر او ایستید ده آن هند

باشد

هست چند آن اندر روید هست که ایدون گوید

این تچاي آن بوید که اندر سه گام بر

آن بوید که

بن گذارید اسپ

شیر گاو میش

اسپ شیر و گاو

بره

و میش و بره چنبر از این شاید

از اوستا ظاهر دستور گفت هست انچه اشتر

دستور گفت هست اندر این هزار آن دستور نه شاید

چه بست ایستید ارزش از این جاي ظاهرکنید

شیر بوید اسپ خورید

دار ده گفت این کرفه که کے ایدون چون تار

دانید فراز شاید کردن نشاید که کنید

رش به ده گوسفند رفتن ارزش اوستا بّ

ده گوسفند گفتن رشها نعت سه

چه گاه دارید گاو گاو

روان کر یک تو گاو نیک داده روان

کر دو شما گاو نیک داده کر نیز

دستور جدتر یشت خشنود ارزش باج فراز

گرفتن ارزش نشستن بر گفتن

ارزش همه بچه‌گوسفند آید

سخن گفتن کر اوستا

زیاده گوید جیوام کم کنند نشاید کر کم گوید

زیاده کنند نه شاید کر او تنه این تنه بّ

خواهش اندر اوفتید شاید کر او این بّ

کر یا دست به آید نشاید

چیز نیز نه شاید که کرته خوب ایستید که او

از گاه خوب ایستید که او خوب

ایستید نه شاید که پنس از برشن فراز

بوید نه شاید که اندر برشن پشن فراز

بوید هم شاید پنج

نشن نه شیر بیگناه آن از

هر پنج او هم آن مزد نه آن بیه بلند

آب به بلند آب

مقابل آب به روشنی کام شنش

برد اندر اندازه فراز برید

کم از اندازه چون نه اوشان

چون که نه بر داده

نیمی به زخم نه بوید آن اوشان

بودیوزد وماه گنه‌کار چه آن به آن

اوشان بودیوزد گنه‌کار هست ظاهر بوید

یعنیکه گناه این هست گاه این

نه ظاهر به کرده به گوفتید پنج اند خوارتر

اندچند

شاید به گوفتن که به کار آواید طرف

ایستید نه شاید ارزش به که مرا اشمی

از برتر هر دو بار زور بردن به

پرستش زور اند این اندر کردن به بر

که همه باز او زور گرفتن به آن

اواختر

این تر که آب طرف آید تا همه موکابل

باز ریختن هست که ایدون گوید این موکابای او

ریختن تا خورشید انوک این بلند آید برسم

گرفتن

و او او خورشید طرف کردن

فره‌برتار زور

برید است که فربرتار زور فراز این

برید ایدون تاون

ایدون آن که تاونان هستی خونید چون

آگاه ایدون مرا زور رود روشنی نه

هست تاریکی که ایدون آگاه هستار تیغی‌کر

ایدر آن زور روند اندر روشنی نه اندر تاریکی

آگاه چه چون آن فایده هست که

ایدون آگاه هست فایده هست مردم هست که

فایده هست داد گوید چون آن او مه بندگی

هست آمد

بر دیو

به همه چه

زخم کنید

او به پشن جادوگان دیو بر

به تاریکی بر هولور

که چون صاحب مراد که نه گوید این از

اوستا ظاهر اندر یشتن این آن بوید نیفی که

آتش او تن من پس گفت بوید نیفی زور اوستا

نه تار رانید هر چه روید هر جای که ریزید

دیو این فرمان چابک به اوستا گذارد

که اوستا تا نه رانید آتش به آن هم گذارید

چون ایدون که آن فراهوم آتش برسم

آن فراهوم زور نیز جدتر نیست آن بوید که به

و بردن اندر آتش برسم به او آهن ریزید دیو یازگی

نافورگان آتش وناه او بوید آن

شهر فتح مند ملید رسید به دادن هر

چون که ریزید هر جایی که ریزید دیو سـ

فرمان چابک اوستا پاک هوفراشموداد

چه آن اوستا چون صاحب مراد

یشتن از به این گفت دستور نشاید بوید

جای آن تا این گفت دستور بوید نه میانه به

برد آب بر که شاید این گوید از که همه

نه برسم که بر ان آب برید نه

برسم شیر به آب به گیرند آن به برسم نه گیرند

اگر برسم اندر طرف درازی

اگر برسم از اندر
پنها

طرف درازی جری پنها بر برسم بر

برسم برید بلند این برسم نیز بستید نیخ از

شیر به برسم نیز این کنید اگر نه سر یا

بر زدن روز درازی یا

اگر نه بر برید این زدن روز درازی

یشتن خوب که بر برسم نه آب

که بر دو برسم برید بر آب شیر بـ برسم

بـ برسم کنید آن . بـ آب نه کنید اگر

آب اندر طرف سه گام

اگر آب از اندر طرف برسم بـ سه گام برسم

بر آب برد بر نیز آب این برید

شیر بـ آب . این کنید اگر نه بر برد

سه یا زدن روز درازی یا

اگر نه بر برید این زدن

فراز روز درازی یشتن خوب هست این

جایی از آن برسم اندر سه گام آب شاید بردن

ارزش

[illegible]

زرتشس بردن شاید نه آب او به زرتشس

[illegible]

زرتشس رفتن به زرتشس گفتن به برسم به اوستا

[illegible]

آمدان باز زرتشس گرفتن به آب به

[illegible]

آب کیرفتن به برسم به آن زرتشس

[illegible]

به برسم دیگر آب بر

[illegible]

زور ریختن آب او اندر این اندک زور

[illegible]

انگشت چهار برسم داشتن بلند آب از انگشت چهار

[illegible]

ظاهر جای چه داشتن بلند زور از

[illegible]

همه انگشت چهار چون آن

[illegible]

به ریختن اندر به اوستا

[illegible]

آخرین همه به آن بر بزرگ اوشان به

[illegible]

داشتن بلند آب از انگشت چهار زور ریختن اندر

[illegible]

چون گفت داشتن بلند زور از انگشت چهار برسم

جوی پنها اکنون اوشان بر برید

کر برسم کس درازی جوی پنها اکنون هم ایش به

بر بردن حکم کر مه آن برسم

کر برسم بزرگ از آن برسم چون اوشان

بر برد چون او به فراز پشتن فراز

این بندید یا به کر برسم به او آب برید

کر زور هورفرد یزید میانه برسم

بر برید کر زور هورفرد یزید کر نیغیی این

اوشا این کر نیغیی هورفرد گوید به میانه

برسم بر برید اشاسفند یزید فراز

تر برسم بر برید کر از اشاسفند

یزید به آن مه وه نام فراز تر به

برسم بر این یزید به سر برسم آب ایدون

ایزدم

نیرویم برسم بر برید

که آب ایدون یزید اند تر برسم بر این

برید پت به زور اشوان روبان فروهر

هزاد تر برسم بر

برید که اشوان روبان فروهر پزاد او وات

تر پت برسم بر این برید به وه زور

هند یزشن کرداری میانه برسم

برید پت همه یزشتن کرداری به

که بستان پت میانه برسم بر این

برید پت بر زور بانگ

نه دانید بر بر گاون نایری یعنی ماده

این بر

اندر راه دنیا بر زین ونند بر

اتش بر شست ورس

دست زور ارزش وپس ورس زور بردن ارزش

تا او صاحب سدیگر به بر زور داشتن

ارزش به صاحب سیم باز او برسم

آوردن ارزش پس او دست زور دادن تا او

رسید شش گفتن ارزش سه گام از طرف اند به

آن

سر برسم به آوردن بزرگ

خصلت

برسم که بر آب فراز روی

بزرگ آن برسم که به آن آب فراز روی

همه که

اندر شهر این بز آب او گوید

این هر این دو بر آب اندر

گفتن پ پ جد کرده تو

آتش است که ایدون گوید این هست پ جد

کرده تو آتش هورمزد ب گفتن داد

همه‌مزد

ده گفت این هست این نگار که او زور

ستید آن اوستا اندر گوید این نشاید

ازتش پرشن نیایشن اندر خود اندر

گوید این این که کیت دید

رتش نماز آتش هورمزد هورمزد نیک داد

گفته نشنیخانه

بزرگ یزد او گفتن که کرده دید

رتش پرشن نیایشن او گفتن اندر همه خانه

کار نیت بر که بسیار همه

تو آتش هورمزد که اندر او

آید او زود بخت دستور بخت او آتش نـ

کرد ازرتش آتش تو هورمزد او کرد

خانه تو روند او آید او آتش

هورمزد او کیند به آدر برزین مهر

اندر خانه درون این نزید آتش آن جای به از

این یک بر روید یا به برید هست که

ایدون گوید این هست که به برید یا بلند

افروزید تا نشاید که اندر خانه این درون نزید

ازرش ماه یک به این تر که او اواختر طرف

تا او برسم سر او دروازه طرف کردن که آتش آن

جای برسم نه شما چه او او آتش طرف کردن

دستور گفت هست پس اواختر طرف نه کردن که او

اوزیرن یعنی مغرب

دروازه نشاید که ایدون چون زر تا او

زر اوزیرن تا او طرف شب او مغرب از

طرف

یعنی روشنی بر طرف ببد
یعنی انجاد دروازه کردن

طرف شب تا مشترک طرف چراغ هر چیز این

ایدون بوید چون آتش به تو آتش است

که ایدون گوید این هست که روشنی زیاده نیست یعنی که آن

چراغ درون نه نشستن راسپی کان اوستا ایدون گفتن

چون زود به پاک بوهم گفت ایستید

لا: لا

هست که ایدون گوید این خود به

آتش ایستید اوشان تو آتش او گفتن

برسم آتش او آتش و از آتش او بیرون از بیرون

او آتش همه شاید به از آتش او بیرون چه آن

نه شاید به آتش این نیست این درون او به آتش

که نیست نه اندر کنید درون این چند به چراغ است

که ایدون گوید این نیست این درون چند چراغ که

یعنی نیرنگ
نیست دو کنند دیو بازیگه فراز برد

اوشان زور کر به کر

اوشان پس از آن فربرتار اوشان زور این

روند پاره کر انجمن تر آبی ده

فراز بردن اوشان کر او نه کر او آب

ده فرار بردن هند نه چاه فراز اوشان زور

برد فراز تر اوشان زور این برید

پاره زور کاو اول فراز

خورید سوکابل آب پشت ایستید اول این خورید مقابل آب

گفت او زور این سخن

کر گفت هست زور پس این سخن اشسفذان

دین مارسنان کر اشسفذان هستید

دین فردبسنان تا سخن خوانند ده مرد

ده ماده زور ده مرد و ماده

زور

زور نیغی‌کر مرد شما ده هند ماده شما هند

زور آن شما ده کر اوشان مازدیسنان

مازدیسنان گوید کر اندر اوشان

مازسنان مازسنان گوید این گوید نیغی مرد این

ده مرد هستم پاک زانیشت

په پاک بهره زانیشت نیغی بهره

خورید جادوي کیها پاک خراب کنید

کر په جادوی کیهان پاک خراب کنید نیغی جادور

هستاد بر شما ان کر آب اورور

زور بر شما او نه برزید

نیغی او ظاهرکنید کر بر آب بر کر اورور کر چه

زور هستاد کر اوشان مازسنان

پر نیرشن بر گفتاران این سخن نه بذیرید

فراز گفتن که بر که

اوشان نارستان بر پرسش بر گفتاران این سخن

نه پذیرید به فراز گفتن که مشاسفند

نه گوید این آن جادو تر

بی آزار

رسید به جادوی که رساد بیخیه او

او او کنید هست که ایدون گوید

این رساد به آفرین کرد این از اوستا ظاهر

بازای درون ایدون رساد چون آفرین

رساد یاد این آفرین این از اوستا ظاهر

پاک این بلند ستدن از طرف چپ به

نهادن که اردافرورد درون این ساختن

این که اردافروهر به نه نشت درون این ساختن این

ورشت یک سراب یک سه اسم بوی تاک

از ورز

از طرف راست به نهادن به درون آبان آن

روغن آن شش پاه اردافرویهر آن رتودبیرزد

سر به آن آتش ان دل ده هست کر

دیگر هست کر ایدون گوید این هست دگان

پاک بر او فرشت نهادن به فرشت

هورمزد هونور راست

سخن نیک ده افرین

کر هستان و فرشت به درون هورمزد

بردن دروق هر چه خشنومن از پش آن تا او برسم

خورد میزد خورداد امرداد گاو

نیک داده آب اورور اسم بوی خشنومن

آب ده آب هورمزد داد

برزرهزد صاحب ناف آب آب

هورمزد داد تو صاحبان ملک صاحب

سخن گفت دو بار خشنومن رتوویربرد

تا گفت دو بار خشنومن هورمزد

رایومند خره مند رشت سفند

رشوان تا گفت نام برزد

دو بار زرنش هورمزد

خشنومن یشت کردن که خشنومن سروش یا رتوویربرد

زرگ هورزنش یا اشوان گرفتن که خشنومن

هورمزد امشاسفندان یا کردن زرنش کرده هر دو

او گفتی ابوو رین ایرون زمین خورداد امرداد

نیرم گاو نیک داده یرم آب

ارور یرم اسپم بوی یرم آب

ده برتر هورمزد داده اشو یرم

اکر

همه   آب   هورمزد داوه   اشو   یزم   همه

اورور   هورمزد داده   اشو   یزم   تا   برزدیزد   برزدیزد اسم فرشت

هورمزد   صاحبان   صاحب   آب   ناف

تیر   اسپ   یزم   تو   هورمزد   یزم

خورداد   مرداد   یزم   تا   بوي   یزم

سروش   اشو   خوب رات   فتح مند   فرادادار   نیک روت

کیهان   اشو   اشهی   رد   یزم   رد

همه   مه   یزم   روز   وقت   گاه   ماه

سال   سرده   گاون   اشو   اشهي   رد

یزم   همیستیمدیم   اشو   اشهی

رد   یزم   خورداد   امرداد   یزم   تا   بوي

یزم   هورمزد   تا   نیک   داوه   یزم

وشوان   وهان   عزمتي   بزرگ   فروهر

ستایم تا پاک بر رسید

هوونان بلند

پای ایستادن ارزش خورد مرد به گفتن

به ارزش که زود اشاسفند به راندن

ارزش پاره خوردن به آن مه سروشاورز بلند

پای ایستادن ارزش خورد مرد به گفتن

از باز او گاه فربرتاران رفتن اتشی نمت

سفت آ هورفرد رایومند خره‌مند

خشنود

ارزش باج فراز گرفتن زود اشا

سفند به راندن ارزش پاره خوردن

سروشاورز دست بلند او برسم ارزش نهادن ارزش

ایدون چه گفت بلند تا به گفتن هورفرد

سپیتمان زرتشت اشموغ نعمت

یک این گفت زرتش رست برسم بلند داشتن

که او یا از ووستا راست زانید ایستید

وتش اشاسفند به گفتن راندن ارتش

اشموغ نعمت سه به گفتن ارتش پاره خوردن

هست که گاه او همه گوید این آن بیه که او

از بازار درون هیچ هیچ نه گذاشتن ایستید که

به بازاری درون بن باج گرفتن خوردن خورید نشاید

که پاره زوار خورد ست ناونان خورد زود

داد زود خورد فریرتار داد فریرتار خورد

و زود درون که باج به گوید به بازاری درون

باج فراز گیرید خورد از خورد که یشتن

سر به کیند نشاید یا نه هم نه روشن

ظاهر آن : پنج پاره پاک خورد

این از اوستا ظاهر پس از آن که از بازای درون

باج به گذارشت ایدون بوید چون که او از سروش

درون به گذارشت هستی ارزش بازای درون باز گرفتن

ارزش به که زرتشت باز

ایستادن ارزشان آن باج این به گفتن ارزش او راندن

پیت که که باج به گوید آفرین همه

درونه ستاید به آب

وه هورفرد رایومند خره‌مند

خشنودرا برشنی نیایشنی خشنود مشهور ارزش باج

گرفتن حوی صاحب مراد زود فراز مرد کو

ایدو رد تا کو بزرنیرد هورفرد صاحبان

صاحب آب ناف تیشر اسب رزم گر

مرد گر داد مرد گر

گر

گریز آب اردویسور خالص

زیاده فرازنام

بر فراز رفتار تندرستی جد دلیر هورخرد

تا زاده است دادستان

نزاده است رسند ایرون اشوان فروبر

تا شیر ده تر

گر آن چ اشو بهتر

افرین فراز اشی اوادی جزن

صاحب مراد گر فرازبرد فراز مرا گر

زود اشی نعت یک این راستی باج گرفتن

هورخرد تا نرم

خواهند ورزید گر هستان تا ماده نرم

ایدون هر

را که اوشان از فراز بستار هست

نیچه اوستا به راسپی کم گفت البستید ازش

ایدون بر این کند به پرهیز چه که خوشکاریها

به روید که نیز بسیار به کار

نه بوید نه خوشکاریها به روید که این‌چنین

به روید ازش کار که اندر نیرشنی او

برسم چیدن وش به هونور زیاده رفتن ازش

ده اوستا گفتن رشنی نعمت

چه گاه دارید اوورور

ده هورمزد داده رشنو

آتش پر

رش پـ یک بارگی همه به و دیدن ازرش باز آمدن

آوردن زرش از زود باج گرفتن زرش نه ناز اورور

آن حای گفتن نیمی برسم چیند که اندر نشستن این

برسم چیند یستید رشنهی اوادیر سه

تا چه گاه دارید هورمزد رایومند

خره‌مند خشنود تا فراز

مشهور کنم زرش باج از زود فراز گرفتن باز

او اوستا راسپی ایستادن زرش هر برسم این را

رش رشنهی نعمت چون صاحب مراد

به گفتن پس اوستا راسپی ایستید

رش نو ناور فراز گرفتن پس که زود به گفت

نه شاید که راسپی که زود به گفت نه شاید

هست از پیش پس گوید هست که ایدونا گوید این هر

کر به گفت نه شاید چه زود کار

هست میزد چه که زود کار هست اندر آن

اوستا

میزد روز گاه انبار به نوشان گاه اوستا فراز

جواب این گوید

سراید سخن دونیا عارمند بر داید

اوستا نیز فراز این سراید سخن نیز اخوی استمند

جواب این گوید ایدون رد ایدون عاوناک کر

هوم

او عاوناک هوم این خورید او جد بیخیکر

پاک به این کنند ایدون آتروخش کر

آتش بر وخشید آتش

پاک دهد

سراید پاک کرد آن آتروخش آتش بر این

وخشید آتش سراید پاک کرد بیغی پاک

دارید زور سخن بر داد زور

جواب

فربرتار

جواب این گوید ایدون رد ا ایدون فراز برد گ

آتش یک سر سراید پاک کرد

آن فربرتار آتش یک برورید پاک کرد بینی پاک

دارید برسم فراکام آتش پرنش کرداویر

بر بریه برسم نیز فراکام و آتش نیز

کرداویر

به فراز نشستن کرداوی بر این بریه

ایدون استتار که هوم شوید هوم

آن استتار هوم نیز این شوید

بر

نخچه بالاید گوید دار لیغنی

صاف کنید و شوید بین باشد به هاونان آتش همه هوم نیز این

ایدون وتویسگر گوشت پیوند که هوم

آن رتویسگر هوم این روز نخشید

گوشت این پیوندید زور این نخشید آن هم بست ۰ که

ایدون گوید این پیونده زور پیوندید نان سازید و نه کار

کنید پاره آب آن برید آن برید سروشاورز

بر • نگاه آب آن این برید این براد

کر هر یعنی دارید او نگاه بر سروشاورج آن سروشی

اندر پرشن فراز هند این کنند اتش پاده‌فراه گرزید

زود دادگ گاه آن زود دادگ گاه

میانه خانه میانه بر

پ میانه خانه پ میانه تا پ میانه مه پ

میانه زوت دان پ تاونان

دادگ گاه جونان دادگ گاه رات

بر باز فرازتر برسم آتش

چه از راست بر فراز تر از برسم باز تر

نماز

از آتش از چپ آن نیمه استفار از

چپ طرف او استفار بوید آتروخش

دلر

داد گاه آتروخش دادگاه گاه راست

بر سه سراید فراز تر از راست طرف

فراز تر از آتش فربرتار دادگاه

گاه از فربرتار دادگاه گاه هوم

بر سه سراید فراز تر برسم باز تر

از آتش

زوراست او طرف رتویشکر از راست

طرف او رتویشکر بوید نه بر گاه

اوشان برد سروشاورز شاینید

نه بر اوشان از برد سروشاوریج به روند

بیخ شان آ راسپی یزید گفتن گاه این نه

ظاهر نه آگر اوشان رد نه

روند گر نیز اوشان باز ره به روند

از دستور زوور همه ردها پیوندید کاربار

زوور همه ردها پیوندید همه کاربار

این از یک استنار تاوهان پیوندند

ی از یک استنار تاونان ده او آن

پیوندند آن برید کر آن جای زوور نه راه

روید دستور راست ظاهر تر زوور

پیوندید روید به راه باز زوور ارزش

دستوریا او اوی جای راست گفتن تر از اوشان

روتی پیوندید کر تنها زوور فراز

یزنید میزد زوودان گاه

کر تنها زوا فراز باید اندر آن میزد روز

کنبار روتان گاه اوشان میزد

بر یزن کنند

میزد

ایدون از اوشان میزد مینو

کهنبار یزن کند مینو مانثر مینو کهنبار

همه هرکس اشوان صف یزشن نیایش

او ستة اشوان آن هرکس مر نیز همه خشنود مشهور

یزشن

یشتن و نیایشن ستائیم فراز مشهور

این یزن کند است که او هورمزد

گفت ارش همه هند زوتان گاه

هورنور فراز سراید آ آن زوتان

گاه هورنور سراید گنتشن روایشن ماونان

نر آ گنتشن

تا ماون بر این رسید این روشنیه

این خندید ماون گاه آ

آن ماونان گاه آن آتروخش گاه

آتش بر وخشیند پ آن آتروخش

گاه آتش بر این وخشیند فربرتار

گاه . یزشن هفت هاد فراز نیرید

یزشن

پ ... فربرتار گاه یزشت هفت هاد فراز یزید

هست اوستا همه این گفتن به آن شنش رشنی

آوادیر ازشن همه پ گاه زوتان گفتن به

یزشن هفت هاد چه آن کر پ گاه فربرتاران

نشاید ازشن اوستا پ برسم به گفتن به ازشن

به رفتن ازشن کار خوب به کردن ازشن باز

آوردن ازشن دست بر برسم نهادن ازشن نیغی کر

راندن هست او ظاهر کند کر دست پیش

کره برسم فراز دارید نشاید کر یزشن

اوشان روتان اول بر رساد

هاونان

هاونان روشن زمی ایستید که چه از

اوشان آن این ردیگان باز رساد به هاونانی

آن این ایستید هست او ظاهر کنند یعنی که یک به

گاه این همه به یزد گوید به همه کار

شاید دیگر اترونخش سیم فربرتار

چهارم رود دیگر به اترونخش

وسیم به فربرتار و چهارم به رود جیبداری به

نه بردی پنجم آستتار ششم رتوبیکر

هفتم سروشاورج پنجم به

استتار ششم به رتویستاری هفتم به

سروشاورجی نه داد دیگر اوشان روان بر

پس اوشان هاونیکان پاسخ این

گوید کس ردها اوشان رد

اوشان نیز کر ردی این روند او کار شه

کام اندر نه اندر ایدون اندر

یعنی رفتن

سه کام اندر روش اندر اندر ۲ او اندر روش

او اندر یعنی اندر تا رو اندر تا

کر اندر یا ایدون اندر یا بر یا

شه یا واستر یوشن یعنی بزریکر یا درازی روز

خراب کنید

کر اندر روید یا اندر سه زود یا

روز درانا بزریکر یشتن یعنی یزشن خوب هست این اوستا

۲ راسپی کی گفتن گاه آن

اوستا ۲ گاه کر دو انگشت آن کار اندر

یزشن زود از بن یشتن سر یشتن سه کام

زیاده نه شاید رفت سه کام

برسم آن یشت ۲

ک هست نیست بد تر

چد تر گوید خراج

هست میزد خراج زور زوران

هست کر اندر میزد روز کهنبار زوتان پ

بخشدن رد حصه

ایدر ا

حصه باز پنس ستوران

شکنند سرواری به خراج داد

سفتان زرتشت کر فراز روان خورش

سفتنان زرتشت خورش آن هم شکنند

کر پ آن او فراز رنش آن خورش روبان شکنند ایستید

کر او پ هم یاری گناهکار بوید ایستید

هر کر او هست کر پهلوان گوید این پ راه

[illegible]

یاری او فراز داشتن هم آن دروغ

[illegible]

سپیتمان زرتشت که فراز

[illegible]

خویش روان دروج هم آن دروج

[illegible]

سفیتمان زرتشت از به آن او فراز

[illegible]

ارش آن خویش دروزید خوانند ایستید یعنی به گفت گناه

[illegible]

کار بود ایستد هر کس که او این هست

[illegible] چاشنیتی

که انوزبان گوید این به راه دروغ

[illegible]

اهر حصه دهید سفیتمان زرتشت

[illegible]

که حصه دادن خویش روان

[illegible]

هم آن حصه به داشتن ارش نه

[illegible]

آن خویش روان ایستد هر کس هست

[illegible]

که واستریوشن ایش او گوید این به راه

[illegible]

دادن حصه چه بر گذاشتن

[illegible]

همه دنیا

درونیا کارمند همت نیز هوخت نیز

هوورشت نیز چه په حصه به گذاشتن

همه اوخوب خرسندند رویان از دوزخ په نیز گذردن

بخشدن

ده به شاید گذاشتن په همت نیز و هوخت نیز دهورشت نیز

هست که ایدون گوید این په دیگر گرفه تا دیگر

بخشدن اوشان

شاید گذاشتن آب زور شد برتر

ظاهر و چاشنیدار نیز گوید

نیک تر چه زر آن از زوران

مه په این برتر په قیمت و نیک تر په دیدن

کر مرد اشو

کر او مرد اشو بمیرد شمردار

چاشنیدار

هست گوید این که نرم به کنند باز

وخشید باز برسیدار خرد اشو

باز برسیدار خرد اشو بینی نیرنگ

[illegible]

شمس اوادی پهلوم است

[illegible]

شمس اوادی پهلو است این کر انبار گرفه

[illegible]

وه بـ سو داوار پرکرد خاور ین

[illegible]

گرفه گیتی نزدیستان اوستا سرایند

[illegible]

نه بی گیتی گیتی نزدیستان

[illegible] شوتیک

اوستا این سرایند یعنی ستیوی گیتی این دارد

[illegible]

ا گیتی کدام ایدر گیتی

[illegible] ایرانی یعنی فرمان بردار

کدام بـ تن مرد ایدر اندر

[illegible] بهورزرد یعنی بسته کشتیان

دادن گیتی یعنی جای دارند بر زر

[illegible]

چند گیتی چند

[illegible] بیمشکی

گیتی دارد بـ کر اوشان دوانگشت

[illegible]

گاه ورزیدن ورزیدن

[illegible]

نه

زندیک

چون کِ او اوشان کِه آن کار دریدن

ورزید یعنی کار از پایِ کُند اوشان نه بـ بوید

هر دو پاره این این از اوستا ظاهر

مرد بیمار زن آبستن اندر این اندازه اوستا ظاهر

هر جایِ نیمی کِ رسید نه شاید دیگر انش اندر چهار

انگشت بـ داشتن از از طرف

این کِ تار فرود آید نه شاید

ماشروانی این جدتر نیت بهت کِ ایدون گوید

شاید ماشهروانی نه شاید گستی از این

بند چنبر این شاید گستی از این بند چنبر این

شاید پشم بز پشم استر پشم نمود دستور گفت

این ببند بـ شاید جدتر دادستان بوید

بند شاید ده چهار انگشت

دستور کفت دستور مرد تا او

اسپ اون قیمت کرفه او

افزاریست از آن فراز نه افزاید که برید الستید

پ چنبر این که اسپ او او بوید فرزر

وزید این شاید که الستید پ چهار انگشت

درست هست شاید که پنبه این تار سر و

اندر الستید دستور کفت هست این که

این کرداکرد اندر دارید ارزش کره دو اندر اوکنید

نه شاید این همه او کس همه که او برد که

الستید اندر یشتن که او کرد الستید نه اندر یشتن

یا او نه کرد الستید یشتن همه که

اوکنون

این مرد کرداکرد اندر داشتن ارزش کره دو اندر اوکنون

نه شاید هست که ایدون کوید این هست این

این باز

نه شاید مرد برهنه رفتن نه گناه

زن گناه آن گناه وشاد دوارستینی نیست تا شب

گستی تا کر آن بند جدتر کر سپوی

تا میانه دارید چه تا تن پاسبان تا روبان

خویشتن مرد نیتم وستر گستی ردها

مرد چند نیتم الیوپاکین تا وسترک ردها

آن چون میانه انوزنان بر

چند پاسبان فراز تا او

طرف پایداران کدام اوشان گستی

ردها گرده نیز او تا گستی

ردها کر قیمت و ارزید تا این اندازه

بهت جامه به کر هم

کہ مہ از آن ہست جامہ قیمت آن

اوشان نیتیم گشتی ردها

آن بند او نیتیم گستی ردها کہ بہ قیمت

بسیار بہ این اندازہ نیست نہ شاید سیوی از

ہر چیز این شاید دارین از اوستا ظاہر

کہ شاید بہ جد داوستان بند کہ

تن کرد ایستید نہ شاید . ہست کہ ایدون گوید

بہ اندازہ گوید کہ از کرد ایستید اندر چہار انگشت

این تا شاید رفتن ایستید نہ شاید ہست کہ

ایدون گوید یک دو تار نہ روشن سہ تار نہ شاید

کہ ایستید ارش برشکان او چیز اوکنید

بہ پرزید نہ شاید دستور گفت این

ایدون چون بہ کردہ کنند نہ شاید کہ گستی

نه حکم از اوشان

کر گیتی بر بر فراز

بندد چ باز نهید ارزش گیتی بر

فراز بندد این حکم بس گیتی

نیتم بس از گیتی

یعنی اوشان بر فراز بندد پس از فرود کنید حکم

دستور گفت هست این اندر چهار انگشت نه

پش و نه پس نه شاید به از اوشان موی

چ برسم او هم کردید اگر سه

فرشنگ کر رود حکم

اگر این به هم یکبارگی رود یعنی این تار راست

به کنند نه حکم اگر ایدون نه فرشنگ

کر رود نه حکم اگر نه یزشن

[illegible]

تار به یکبارگی رود نه حکم شاید که اوشان

[illegible]

برسم فراز دسترد چون اشتو جاماسب فراز

[illegible]

دسترد حکم که بر به اوشان

[illegible]

گار دادستان برسم فراز دسترد چون اشتو

[illegible]

جاماسپ فراز دسترد هست کاردار بود

[illegible]

ازتس کهبار به برید نه حکم

[illegible]

گرفت برسم بن چند مر نیتم برسم حکم

[illegible]

سه اورور مرد چند نیتم برسم

[illegible]

حکم سه اورور چه آیین اوشان

[illegible]

اورور هست چه آیینه اوشان اورور

[illegible]

هند تر موی تر

[illegible]

موی دستور گفت هست از

[illegible]

طرف این دستور گفت هست این از هر

[illegible]

دو طرف ایدون برتر در درازی

پهنا آن اوتر در درازی پهنا

این از اوستا ظاهر برسم یشت آن درون چند تر

یشت این که چیز نه آورد او در درازی

جوی پهنا گرفته اوی افزایست از آن فراز نه

افزایست که بسیار رسید ایستید آن یشت سه

ویشت کنید این نه نکرورننـ هست آن دو ویت

این این ونیت گوید این برسم هر اورور این شاید

به از آن که تن درازی سوراخ هست که ایدون

گوید برسم هر اورور این شاید به از آن که

تن درازی سوراخ هست که ایدون گوید این آن

به

چه که تن شاید از تن نه

چه او نه این تار شاید سه

تار شاید و پنج تار شاید و هفت تار شاید

و نه تار شاید و دوازده تار شاید و سیزده

تار شاید و بیست تار شاید و شش و شست تار شاید

یک تار کم پنج تا ت پانصد پنجاه یک

تار شاید سه تار پا شاید از که پنج

تار نه رسید ایستید زش درون بر جزاغ

بستن که پا سه تار نه پا دیدن درون یزید

نه شاید که از پنج تار نه پا دید درون یزید

شاید هست که آن گفت وین گمانی گوید پنج

تار درون و هفت تار درون نو ناور و رتو و برزد

و پرسش رفتن اول هر چه از این پنجه زیاده

بسته درون یک پا ان موبد چه آن

جزاغ که خانه خود یزید نه تار به

او

پیدا از این گمان است البته تار ما پا پایان است

گمانی

سعیر چون

او شاگردان دیید و نه تار درون تا شاهان

شاه و دوازده تار درون گوسفند وسیزده بیت که

بیت یک تار بیت تاون و ششی وسه تار وسپرد سخن

بیت یک تار همانیت تادوخت یک همانیت

این تار کم بیشی تار دوازده همانیت و

همانیت چهار انگشت پشن نیز شاید و پس نیز

شاید دستور گفت هست این پشن نیز

نه شاید و پس نیز هر جایی این بیشی هست شاید

هست که دستور به پس نیز به چهار

انگشت گرید این که اوشان گرینده

اوشان که هست آن نیز گرینده چون

این هم و چون این هست که ایدون

گوید این که هم یار او هم ایستند

بر اوشان خر استر بر

بردن خر او آنچه روده این نیرد

جامه اسپ اندر اگر این دستر

ایوباکهان حکم

گر نیز اندر ایوباکهن جامه ان حکم

ایوبانگان جامه

نه حکم این چون

گرفه این اوشان نیز ان نبرید قربان

نه یا آنچه خر استر گر او دستور گناه

سر گرد ایستید او او زرشن ایوبانگان او او نه

بوید زرشن و شاد دوارشینی زرشن و شاد دوارشینی

اوشان کر کردن نه

هومبید بر اوشان کر

رفتن تنها نارسید دارد

فراز خاهش بر

تابید اژ نیز فراز تتاع

این ایی تنها بر اوشان نیز یزدی روده هست

کنا

موی تار بر آن هند جایر ایدون یوید چون

هستا اژ ایویا کهن

بر منبع ایرانی

حکم اژ ورنس ایویانکان بوید

حکم بر ایریانکان نه حکم

بر ایریانکان نه حکم دیگر

مرد

مرد نه حکم آنچه آن

سوختن به دهان به حکم کر از طرف

این یعنی پ نیست نه از طرف چپ وه

کی جامه جامه ایوبانگهان اوشان

کی جامه ایوبانگهان یعنی سپیدی گستی دارد

بلند برد نه حکم اگر از طرف

بلند برد یعنی پ پایا بلند اوزیند نه حکم

هست کی خوب پ کنند نیز نشاید بزرگ

طرف • یا برید ایوون بر ایوباکهان

از هم طرف یا برید اوزیش حکم

ایوون بر ایوبانگهان نه حکم اگر بلند کردن

وغدان اوی از اوشان کی پ

کردن وغدان پ گزنید دستور دستور

اگر اندر طرف چون

هم گفت کی هم ایوبانگهان ایوباکانید

کَ دو پَه هم ایوبانگانیند

او هم ایوبانگانیند یعنی پَه دو مرد گستی این

دارد اگر اندر بندد

حکم اگر اندر بستند یعنی سر این آن

یعنی ظاهر بند هست حکم مرد دو هر یک بریزند

کَ او سر کنند ایستید نشاید کَ او سر بستید

نیست نه شاید اگر آن نه اندر

حکم اگر نه بندد چه پَه یک

بار ایستید هر دو مرد نه حکم کَ ایوبانگان

طرف

اوشان از ایوبانگان بر تاون لعنت

ورزنید برسید ایوبانگان اگر

حکم اگر ترسید ایوبانگان بر ورزند

پنجی به آن اندازه هست حکم پس یا

بر برد نه حکم پس پنجی او پنی

هست و زرتش پس نیست

بر برد نه حکم که

خشک اوشان که هومیند پنجی او و

این دریزیند خشک

ایوبانکان

نه نه ایوبانکان کنه کار

اگر آن تن به ایوبانکان

نه به او ایوبانکان کنه کار تا اگر ایدون

نه تن ایوبانکان بهرنید آن

نه ایوبانکان کنه کار اگر نه ان بهرنید

تن به ایوبانکان رانید آن به او ایوبانکان

کنه کار

که اوستا حکم برخواندن

برخوانید اوشان که اوستا پَه رد

خواندن خوانید یعنی پَه گوسفند کهنبار پایدارماند

اگر اسپ گردید جامه ایریانگان

آن نه ایریانگان کنه‌کار اگر

اوشان پَه ایریانگان دارد آن پَه

ایریانگان کنه‌کار اگر ایدون نه

جامه نه ایریانگان نه

ایریانگان اوشان نه اگر جامه

پَه ایریانگان دارد نه پَه او ایریانگان

کنه‌کار بند او ظاهرکند که مرد بهرنبه رفت

نه گناه که برسم فراز وسترد وستردهوم

اندر داد از اوشان

درون

[illegible]

که برسم فراز وستره پ گمان کدام پنج

[illegible]

که پ اندر درشت ایستند گمان این دارین

[illegible]

اگر سه فرهنگ حکم

[illegible]

اگر دو یکباریگی او هم دارد این تار راست به کنند

[illegible]

و حکم اگر اندرون سر فه سر فرهنگ

[illegible]

اگر این به یکباریگی او نه حکم

[illegible]

هم دارد نه حکم هند که او گار کیند ارزش

ارزش

[illegible]

چیز نه بسیار ارزش پتش به شستن ارزش او کار

[illegible]

کردن نیرنگ ایدون همه چون برسم هست که ایدون

[illegible]

گوید این ارزش به کردن که

[illegible]

برسم هم

[illegible]

همایست پنج صد پنجاه یک تار

[illegible]

گزروه داد ده گفت هست این ستور

[illegible]

ته پ ظاهر این نیغی

از چه به گیند ایستید سه تار همت و هوخت

و هورشت پنج تار از آن پنج روز اندر گاه و هفت

تار از هفت امشاسفند و نه تار از

هومت و هوخت و هورشت از آن ششش گاه گهنبار

ودوازده تار از رشنی آوادي سبزده تاز از

همت هم بیت یک تار از چون صاحب مراد

سے و سه تار از چون صاحب مراد رشنی

آوادي این تار کم که این

همه حکم پنج صد پنجاه یک از پنج صد یک برگرد

ارزشن آن سه تار تاري را دوازده همایشت و

رتوبربیزد پ ابر دو ابنار پ

تار شمار دیگر کر یک انبارید نه شاید آن جایی

که مرد گوید زود حکم این و این آ

برسم ینغم هم چون برسم په دست گردن نه نیزنگ به

که او چیز این بر ارزش به گردن

که او چیند به او موی روید ارزش

اوستا په سینه گفتن اشمهی آوادیر

سه چه گاه دارد ارزش په اورور

اورور ده هورمزد داده ارشو

خشتودرا تا و سر ارزش باج

فراز گرفتن این که از تا او چند خراج

رود این رز هست که ایدون این به گوید

گوید این په که رز هر به این تار تا نه شاید

هست که ایدون گوید این که بانگ شنید نه شاید

ارزش په اشمهی فراز گرفتن ارزش په آوادیر

گاه

کارد بر نهادن ارزش چ برتر به

بریدن تا سه تار چ اوستا به چیند همه

که این تار نه پاک به ببرید ارزش باج باز

گرفتن که او سه تار چ اوستا چیند که

هر سه نه پاک به ببرید ارزش

و ارزش باج باز نه گرفتن

که سر خشک ارزش به بریدن پس او چیدن

دستور گفت بست که نه برید نه شاید

چه خشک از تر به اوست ایستید ایدون برید

چون نادن چه خشک نه پاک نه ببرید ایستید

چیز نه پاک نه گرند اندر شکمندی این که

یا زیاده به این داشتن بینی نه پاک نه بود

ایستید که باج چاشید نه شاید هست که ایدون

گوید این که هر خار اشنهی آوادی این

گوید این شاید هست که ایدون گوید این که او

نه شاید که په کارد اندر گذارید نه

شاید که په زور کارد به آید

نه شاید که از بن به آید نه شاید که

با شکست ایستید که آب و ناون هست نه شاید

برسم نه شاید ایوایئگان شاید که

چیید ایستید چیز این بر نشنید نه

شاید هست که ایدون گوید این که او نه اوفشید

نه شاید که این تار خرابی به بوید که

ایدون چون دارید به اوکنید اش دست نه

شستن که جای نشست اندر دست یا گرفتن کار

ازو

يشت ايرانگان از هر چهره نشايد از آن جاي ظاهر

كدام يا دخشيدن آن رود ايستيد

تا يا زمين كر به بويد هست كر ايدون گويد

اين تا برسم درازير به اوشت ان نو روشت ايستيد تا

ايدون فراز شايد بستن آن او زخم او او نه بويد

نه شايد پرسش اندازه اين كر اين تا گنيد

ديگر فرود آباد زر اين تار

شايد تا او نيايش او او ظاهر بويد هست

كر ايدون گويد اين تا او گاه پشش او او اندر

آيد اگر كر هست اين په جاير شايد چه

اورور همه دخشيدن هست كر ايدون چون تا چيند رشن

گاه او او اندر آيد رشن باج به گفتن رشن باج

باز گرفتن آن چون په چيند داشتن په دست

د پاپ به پا داد را تا نه

خراج چیدن کر او چید درون این شاید په

شب کر خراج چیدن ارش آتش روشنی

او آواید هست کر ایدون گوید بزرگی نه گوید

این کر او چید ایستید بر او درخت بهید

ارشن شب او او اندر آید نه شاید این

پوریودکیشان برسم بر درختان نهاد ارشن سر

پای نه بست چید سه ایستند ارشن نزان او او

بوید آن نیشته به گردید نه شاید آن درون کر این

تار سر نه سر به په درون این شاید

کر از اول اوفتید ایستید پس نیز مرد

بیکمان اشهی آوادی سه فراودم

چه گاه داوید هورفرد تا

خره‌مند خشنودرا تا مشهورکنم

ارزش باج فراز گرفتن ارزش بن سر خوب به

راندن بیگمانان گردن گر آن گمان

کنند این شاید مه گوشنسپ دستور هست گر از

اول آن خوب چید ارش به رسیدن این ان وه

ارزش برسم به شاید سر

شاید شاید گر سر اکنون نه شاید گر ان

سر یا بن گر شاید نه بن گر سر

ایستید نه شاید گر تن آیته تغسر سر

نه سر رود ایستید نه شاید ان گر برسم

یا مرتبه رود ایستید نه شاید گر او بن

برسم برید ایستید نه شاید سر برسم

درازی به پایدار مانید نه شاید هست گر ایدون گوید این

نه شاید نیز بودیوزد از این تا شاید

این که برسم کنند چند

شاید هست که ایدون گوید این برسم این

چند شاید که این تا نه پاک به بوید ان ان

که پ دسته بست الیسند همه که

نهند به بوید ان وان آن او که پ دسته بست

الیسند که پ اوستا لب الیستد همه که

دسته بستید یا کارد به شکنید رشن پاک هند

این بر فرودیفنی زبر گذاشتن هست که ایدون گوید این کرده

او گذاشتن بوده نه گذاشتن خرفستر همه

نه پاک هست که سیا نه کاری گوید

پیش پس نیز شاید و پس نیز شاید به نشستن

کارهانی چند وادستان نهند دستور چنین این نه پاک

نه هست که ایدون گوید این ان هورفرد او کنند

ان ابرسخن نه کنید هست که ایدون گوید این هست

آن که از اول بوید نه کنیه ان پس دوست او

کنند دستور گفت هست سفید شاید سیا نه

شاید

فراکام یعنی فراکام تاریک

حالید

مرتبه

تای ۵

گرداگرد

ده سکی آبی

ابرگن

ده

به دشت به ستا که این هست گفت دستور و شاید

برسم از نه بست فراز که شاید درون ده به کردن شاید

نه ایویانکان چنین این این جراح که از جید باج

نه کوید این نه شاید که بست که نه به دیون

به باج نه کوید که از درون باج به کویم نه شاید که

خشنومن سروش نیست که از برسم میان به

یا نیست به یا گاه

کنبار او او اندر اید که او نشستن او او او

کرد ایسپید نه شاید که او بشتن او او او

نه کرد کشاذ باج کشادن اتش دیگر بستن که

یا درون برسم باز او برسم نهادن

گاه این او او اندر شاید اتش نیشر برسم نه

نشستن هست که ایدون کوید این اتش او نشستن

نه کنند دستور گفت هست

برسم نهیرید بشیرید

دو اندر یک الستد یک یک بر ینت الستد

یک نه ایدون بوید چون آن کد این تار

به برید اتش تنافور این گناه که ۱ هوجید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم تو نه که به نه برید بهشت او ظاهرکند

یعنی سر اکنون نه شاید که سر یعنی چون نه شاید

ایدون چون که هم پذیرفت هم

ستایند هم

حکم ایدون بوید که تو

او هم الیستد ایدون یا هر دو نیمه او هم

بهشت ایدون او ستایند یعنی که یعنی او

نه شاید که او تن و تنه سر نه سر روید

شوید

الیستد که برسم اوشان برید

یا بر اوشان که برسم بر

بر آن یا هرکس یا

چوب سوراخ

ورم اندر آن او اندر آن سوراخ یا

ورم یعنی جانهان که

اندر هرکس ورم اگر یکبارگی کس

آن الیستد نه حکم اگر سر

یکبارگی به الیستد نه حکم است آیین جایر از آن

زود آتش برسم دیدگاه برند خشنوش آن نیمه بیم

از آتشمگان که اورور به

اگر خراب کند گر بیفتی یزند یشتن به اورور گر

حکم برد کس یکبارکه هم ترسید

اگر حکم ایستد ام به اگر

ایدون برد کس یکباری ترسید دو نه آ اگر

حکم اوفتید یکباری هم به دو نه اگر

نه حکم است که باران بود ایستد نه شاید که او

آب زیر ریختن الت که ایدون گوید این زیر به

زخم این ایستید بیخی به پاک نه آب

این زیر بستن ورزش به آتشی فراز

گرفتن به برتر به بریدن تا آ تا

اوستا به اوفتید اتش بر تا را آتشی آوادی

گفتن به بر آتشی آوادی تا شاید

که زمین فراز زدیتو نید گشتن

زمین کشتن به کاستید بر ایدر ایدر برید

غلکو یا او بر ایدر این

برید غلو یا

اگر ترسید یکباری کس اندر بزرگ

[illegible]

او یکبارگی هم آ اگر حکم بزرگ

[illegible]

آ نه ایدون اگر حکم راست کو دارند هم

[illegible]

نه اگر حکم نه دارند هم ترسید

[illegible]

بهست حکم نه دارند هم او یکبارگی آ

[illegible]

این علم ارزش زیر زمین آ کیشی

[illegible]

گاه این او ایوباکهن یک دانا

[illegible] کسان

الشمس دیگر کو دانم دیگر نه دانید

[illegible]

جایی این او آن به کو فراز وسترید برسم

[illegible]

اوردر بر اگر وسترد فراز برسم کس‌ار

[illegible]

نیخی درید اوردر اگر حکم داد

[illegible]

فراز وسترد داد بر پش حکم کنید به تو برسم

[illegible]

فراز کنده‌بید بر پش آن حکم نه

[illegible]

این یک کو حکم نه برسم جید السپید وستید

[illegible]

نیز نه بوید حکم بر پس من گرفتی دانید دور

[illegible]

نه بر او کو السپید جید نه ان شاید

[illegible]

اندر پاک به دو بر دست ان کو درست دانست

[illegible]

یا بهتر این گوید ایدون کو بهست بردن شاید

هفتم نیک یا سفندوند

یا ناد همادون هفتم اوستوود

یا سفندوند نیست همادون گاه خورشید ایدون

دیگر حکم برگس

برسم فراز وستردن آن دیگر این حکم خواندن

نه سپرد دوازده همایست چهار برگس برسم وستردن نیمی او

چهار جای بر او بردن اول کر

مرا ناون دیگر

وانیک چهارم اوستا

یا سفندوند یا چون گفت

دوسپرد دو همایست نیز ظاهر ایدون

ناون دو همایست ظاهر ایدون نیز کرده نیست

دوسپرد دو همایست بزند همایست هر دو آن

هر آن هم هر دو مرد اوستوود سفندوند

بر گفتن سفندوند پس گفتن همایست یا گاه

خورشید یا برگفتن سر همه اهنسفند

مرا یزدم اشتهی نعمت سه کر

همت همایست بزرگ تا

مرد بزرگش انشو منخواهم پرسش هفت

اشهی همه پرسش منخواهم تا د

داده نیک تا برتر رد تا

پرسش پردم رد تا هورمزد پردم

ایدر انش رز تا عرشتی

فراز تا گرده و سپرد هورمزد

سخن همه این گرده ستایم راست کیهان تا

همه او ایدون داده تا بلند پاک تا

نعمت اشهی صاحب سروش تا

فرزانم رد تا دل سونگ

چون صاحب مراد که اتروخش تا

نعمت اشهی گردن ایدون رد تا زود که

تا د هفت بر پرسش گیرم

بر همت هورشت هوخت

چون بار نعمت اشهی گیرم

زود صاحب مراد که اتروخش که

آن

سخن این این بوی دادگا بوی

یک حکم نه برد بر نه سرآید اوستا

گفتن اوستا به نه سراید بر و بردن

حکم که اوستا به گوید و کار به کنند

پس حکم نه برد بر بلند یا بلند اول یا

پس که اول کار به کنند پس اوستا

گوید یا پس نیز که اوستا ایدون ردها فرزدستان

ایم بازدرشتی زرتشتی تا بشکنید

آن نیک بشنو اوستا شما نمان

تا فراز رفتن یک فرزدستان برسم وسترد

به فراز رفتن ایدون اوشان نارستان

وسترنید باز او که اوشان ان تا این ان

یک زستان ایدون به تا این به ایدون به

زمان دیر بر زستان که ارمستان ایدون اوشان

گاه دیر بر ارمستان اوشان

چون الا به این جنبر یک یک اوشان برسم

وستردن حکم یک یک اوشان

[illegible]

سازند به خوب که حکم وستردن برسم به

[illegible]

رد زستان بر رفتن فراز او پس

[illegible]

رفتن فراز رفتن فراز نه بر

[illegible]

برید نه برسم او به آب که ردها زمستان به

[illegible]

رفتن فراز کدام برید که رفتن فراز نه به نه

[illegible]

شستن نیز کرده رفتن فراز کدام کرده که

[illegible]

زمستان به شستن اوی

[illegible]

این به که نیز پس آواید برسم او به آب که

[illegible]

بر یا فراز شاید به تا روید به اندازه

[illegible]

برسم سر به فراز روید یا

[illegible]

این طرف از روید به یا برسم سر

[illegible]

برد بر برسم ایدون بر که تا این ایدون

[illegible]

خواناد فراز بر آب به که که به

[illegible]

نیک دیگر که بوید این برسم که ان به

[illegible]

که رسید فراز وستردن فراز برسم

[illegible]

رسید فراز وستردن برسم به نیک او از ان به

[illegible]

رسید فراز مرد گیند این نشت اینا بشتن نیمی

این حکم اگر ایدون آن نه داد دادگا

نه حکم اگر آن کنیدون دهید نه حکم

نابرنی بچه یا صلح دهید

نابرگان یا بچه‌کان صلح دهید یعنی او بر

حکم خویش رد جراح آن

خویش رد جراح بوید آن بوید کر اندر هم

نابرگان سر دیوستان یا تناقورگان

دستور یا صلح دهید دیو ستان یا تناقورگان

صلح اول دهید یعنی او بر حکم بوید اول

نیکان بر کیرید جراح

اول از نیکان کر بر کیرند جراح بوید

کر اسم هست این آن همیرکان خویش کسان

جدتر بیست آن سه تار هرگز نه جراح چیدن

نه سر بر فرار رفتن

آن و انجه کسان برنشید خویش همیرکان

جدتر نیست اوشان تو جون

آن کسان انجه خویش جدتر نیست آن دو سر جراح

چیدن ارزش نه جراغ این یعنی که بن متاع

آن بودیو زد بوید تا آ اسم برسم شاید آن

بوید که او به دار اندر نه آواید تا که او به

شمار اندر جراغ که از اول به زنید چند

مرد نیتم اسم بر بردل حکم

چون حکم بردن بر آ اسم نیتم چند که

کالبد چون کفش

مهر دوشش ایدون این از اوستا ظاهر

ناون آهین آهاین زمین مرد ان اسیم ناون

حکم و آن آهاین آن زمین اگر بلند هست

اگر آن بلند یعنی او چنبر این بلند

باز گذاشتن نه حکم هست که جراغ

زر چار به شاید آوردن به برسمدان شاید

کر نه پاک به بوید به پاک شاید کر

بار مند نه بوید به نه شاید

نه آستاین نه دارش حکم

نه فراز رفتن حکم نه ان

نه آن دارین نه آن حکم دادها

دیگر نمون نه دادها دادها

آن نمون داد دادها آن چون

گوید دادها مرد دو کر پشتن

گار بـ کنید نه حکم هست اگر آن گار

ادستا آواید آن خوبتر کر با اوستا راست

کنید نه شاید کر اوستا بـ گفت گا اوستا

با نه گوید چند مرد نیتم

نمون حکم مر چند نیتم نمون

حکم کر کر شاید هوم ان خوندار

خوردن هوم خوندار

چند اوشان هست آبین چ

اوشان تا هست درازی آبین ایدون

درازی با بجه یک هوم ورزید

مرتبه گوام آن هم بـ براد

هودان چون هومردان برلو یعنی این بـ این

بـ گناد این نه

بردن بر چه او نیز کرده

حکم اند چند آب چند اوشان

بر گذاشتن ان اند آب چند ارشال

بر گذاشتن فراز همبود چندی گون به

کردید کرده نیز کوشت بر

بردن نه حکم کرده نیز کوشت

بر بردن حکم هست دستور از این جای ظاهر کنند

بقیه که زور نیست تشتن او بل روید

نه کنند که موی نیست و انجه او بل روید نه

کرفتن دهت مرد خویش بیش مر

ده مرد انجه خویش حکم

این منشن بلند ستدن که بس

حکم خواهم ایدون هوم آب ایدون

ایویانگان ایدون ایدون ایدون پاک

ایدون ایدون

موی ایویانگان خویش اسم خویش

برسم مرد خویش کوشت حکم آن خویش

اسم وان خویش برسم چند اوشان بوصاحب

[illegible]

خواماد بر چند هرکس یک فرسنگ

[illegible]

چند اوشان چند یک فرسنگ هرکس بر خواماد

[illegible]

این که اوشان نه هرکس بر

[illegible]

خواماد ایدون که از اوشان

[illegible]

یک هرکس بر خواماد ان اهم اندر

[illegible]

فرسنگ اوشان دیگر بر خواهید اندر

[illegible]

فرسنگ ان این بر این خواهید آن

[illegible]

زدن زور درازی واستریوشن پشتن چرب که اگر قصر

[illegible]

بر خواهید نه باید اگر خواهید نه باید

[illegible]

آن تشاع رد پس بغی او سراب

[illegible]

که پشتن گنید نه از که

[illegible]

سراید

[illegible]

سراید باز او برکرد بن اگر هست نه

[illegible]

گنه کار هست

[illegible]

اگر توانی ایدون چون من گفت اگر نه توانی

[illegible]

ان رشنو اگر توبه گنه کار که پشتن

[illegible]

پشتن هست این برکرد و همه گنید

نه گمانی مرد نیز یک روید پل او آن همه

کنند

هست

گوید رد که

دند آوادی رشنی

پهلوم وه گرفه این انبار کر این هست

رشنی کر ادی نیک هست نیک

برتر نیک هست رشنی رشنی

ان رایندار از رشنی کر اوی هست

پهلوم

نیکی هرکس نیکی اوی ان از کر رشنی

رشنی کنید او راینداری رشنی

ان کر خویش او و کنید اوی اوشان آموجید آموزید

تمام شد

اختتام بدرجه اتمام این کتاب نیرنگستان بحروف مالا کلام الصلام یافت بفرمایش دستور صاحب رستم جی خلف اشرف دستور کیقبادجی مرحوم مغفور از خاندان والاشان ماهیار رانان بروز فیروز ارد بماه اسفندارمد سنه ۱۲۱۲ یزدجردی

Printed in Shiraz by Pahlavi Universtiy Press
1976

Introduction

T 58 belongs to the First Dastur Meherji Rana Library, Navsari. The ms (38. 7×24.6 cms) contains 292 pages written 13 lines to the page on European paper bearing the watermark of «Charles & Thomas London 1868». The ms presented by Dr. Sir Jivanji J. Modi, gives the entire text of the Nirangistān with interlinear word for word Persian translation.

The colophon in Persian on p. 292 states that the ms was written on the day Ard (= Ashishwangh) month Spandarmad A. Y. 1240, by Dastur Rustomji Dastur Kaikobad Meherji Rana.

On the text see M. Boyce, Handbuch der Orientalistik, IV, ii, 1 (Iranistik), Leiden/Köln 1968, p. 34 n. 4 and p. 39. Cf. also Nirangistan, photozincographed facsimile edited with introduction by Darab P. Sanjana, Bombay 1894.

The Ms. has been described by B. N. Dhabhar, Descriptive catalogue of all Mss... Meherji Rana Library - Navsari, Bombay 1923, 129.

Kaikhusroo M. JamaspAsa

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Manuscript T 58

Nirangestan

With word - by - word translation into Persian

Edited by :

Dastur Dr. Kh. M. Jamasp Asa   Professor Mahyar Nawabi

With the technical assistance of

Dr. M. Tavousi



Published by the Asia Institute of Pahlavi University

Shiraz. 1976